

طایفه
آدمیات کتبخانه

گلستان سعدی

۱۱

بوکانیک
۹۷

شعر لودی

سازمان ناموس

کتابخانه

کتابخانه

تذقیق ایلملردو

بنی تبریک سندن عالم اول اتفاق اوزره
نه ممکن خلوص البتة غالبه اتفاق اوزره
المولى محمد بن محمد
طوبى
ما روى الله
که

در این کتاب منقول شده است از این کتاب
 محمد بن صاهبی و مالکی از این کتاب منقول شده است
 این کتاب در این کتاب
 سامر ۱۴۴۰
 ۲۷

[illegible][illegible]

هذا کتاب کلیات خواجگنجی شیرازی



منت خدایرا عزوجل که فاشش موجب قوت است
و بشکر اندرش مزید نعمت منتهی که فرو می رود و مجد جاست
و چون بر من آید معجزه ذات پست در برتری و نعمت
موجود است و هرگز نمی شکری واجب است
از دست و زبان که برآید

بجز عهده شکرش بذر آید
اعوان و او و شکر از قلیل من عبادی الشکور شعر
بند و همان به که ز تعجب خویش

عذر

Handwritten marginalia in Persian script, including library ownership notes and additional text.

Handwritten marginalia in Persian script at the top left of the page.

عذر بدتر چاه خدا آید و در نه سر آید و آرد و آید
که نتواند که جان آید و در نه سر آید و آرد و آید
رسید و خوان نعمت بی در غش می جاکند و پروده ناموس
که کان بکانه فاشش ندر و و طبع روزن لطیف و مگر نبرد
بیت ای کبریا که از خزان غیب
کبر و نرسا و طبع خوار و آرد
و در نه سر آید که گشتی محروم
نور که باد شمعان نظر و آرد
فراتر با و صبار فرموده تا قریش زمر وین با شکر و و آید
ایر بهار بر فرموده تابان بهار و در مریض بهر و و آید
و در خزان خلعت نور و در قبا بهر و و آید

Handwritten marginalia in Persian script along the left edge of the page.

مافیہ افراہ اذاعلم بالاسف

و از اغفال شایع را بقدر و کم موسوم راجع کلا و شکوفه بر سر نهاده
و عصاره و ماهی بنده را او بشه فاینی بنده و ختم ضربا بر
بشیر به مثل خل با سینه کشند و آنخل با سغات لهما
ابر و باد و در خور شب افکن در کار نهاده

تائوانانی بکنت آرند و بقیات طویر
چهار از بهر تو کشته و فرمان بردارند

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

در جہات از سرور کائنات و معبودان

درخت عالیشان و صفت آدمیان و نیز دور زمان محمد

مقطعا عزم و عاقبت و ستم

شیخ مطاع بنی کریم فیہم ربهم وسلم

چونم دیو آیت را که در چون نویسیان

و بعد از این که از این موعظه گذشت که باشد نوعی بیان

بلغ العلى كما كشف الله جانبها

فصل جمع فضائل صلوات الله عليه وآله

یکی از بندگان که کار به پیشان روزگار دست انابت یابید

اجابت پدری و حق عز و علایه دار و ایر و نکاور و نظر نکند

بازش خوانند و باز از اقصای بازش بقصد وزارت آمدند

سبحانه و عا كويد يا ملكوتي قد استحييت من عبدك و ابليس

غیر اشرہ و افعہ غوث را دعوتش را اجابت کردم و دعا

جستار بر آفرینم که از بسیار دوا و آرای بند، میسر

بیت کز مبین و لطیف خداوند فارسی

منا عبدین

منه
اراد و بی

٥
 ان وهو الذي هم الماشرف والبرص ويكره ان يكونوا الصالح جمع
 السعيدا ومنه بيت الاطاهر وهو الماشرف الصالحين عواما
 مستغفرا للافعال الصالحة في الدنيا

جمع فضلت و
شکر کامل

میرپن
میرپن
میرپن

مفصله من دانش و برادر
معنی او

بسم الله
الحمد لله
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله
الطاهرين

دارم
نقار
موسون
موسون

مردف

بسم الله الرحمن الرحيم

کتابخانه عمومی
مکتبہ اسلامیہ

المختصر في معرفة
الحوادث

موتور

مجلس اول

آن صاحب دلی
چون

چون بدید رخ کار بر سر دامن بگریم مدینه اصحاب را چون رسیدیم
 بوی کلم جهان مت گردید و آتم از دست بر نرفت
 ای مرغ عشق ز پر و آتش بیاموز که در مونس
 کائن سوخت راجان شد آواران
 این مدعیان و طلبش بجز آتش
 کار از که خبر شد خبر باز نیا
 آن بر سر از خیال و فیا کس و مکان و دهم
 از هر چو کفیه اند و شنیدیم و خوانده
 مجلس تمام گشت و پایان رسید عمر
 پایم جهان در اول وصف نموده
 نوکر جیل سعد که در آغوش غلام افتاده است و دست

ذکر محمد با شاه اسلام
خاندان ملوک

و در نقطه کمال شوقان کرد و خیزد آ

تصحيح الفقه في
الدين

[illegible]

معاجلین معاخیرین فصولین
وہو ان کان الامر تنبہ فی الواقع مکتبہ

سخن که در یک از زمین رفته و قطب اجب مدینه
 که همچون شکر میخورند و رفته منشا نش که چون کافه
 ز رمی برند بر کمال فضل و بلاغت او محل نتوان کرد بلکه
 خداوند جهان و قطب و آبرو زمان قایم مقام سبحان
 ناصر اهل ایمان شهر شاه معظم انابک اعظم سلطان
 شاعر مظفر الدین ابو بکر بن سعد بن زکی قلل الله تعالی
 ارضه رب ارض عنه و ارضه بعین عنایت بکرمه
 و تحب بن بایغ فرموده و اراوه صادق نموده لا جرم کافه
 انام از خواص و عوام محبت او گرد آوریده اند که الناس
 علی دین ملوکیم
 در آنکه که نزد بر من میبند نظر است

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

بسم الله الرحمن الرحيم

تبرکات و جواهرات و غیره

آثارم از آفتاب مشهور تر است
گر خود همه عجبها بدین بند آورده
کلی خوش بوی در جام روزی
خوش فوقی
بر بالچی
چامور
رسید از دست محبوبی بدستم
آرشدی بر محبوبه العن
بدو گفتی مشکلی با عیسی
اکا ددیم مسکود
که از بوی دل و پند نفوسم
زیرا کوکالی تو فودن
بغضامین کل ناچیز بودم
دیدی من نامقبول چو طرا ایدم
و لیکن مدتی با کل نفوسم
بر وقت کل ایلد اودم
بحال من شب و در من اثر کرد
مصابحه حال بند اندا ایلدی
و گریه من همان گریه
خام اول با چمکه
اگر من گریه عالم خود بر آیدم

مجلس معارف
مجلس معارف
مجلس معارف

در این سوره است در
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
الذي كنا كنا من الغافلين
الحمد لله الذي هدانا لهذا
الذي كنا كنا من الغافلين
الحمد لله الذي هدانا لهذا
الذي كنا كنا من الغافلين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعلنا من
الانسان كفايا
الحمد لله الذي جعلنا من
الانسان كفايا

سکون و امانت
و جود و کرم

آثارم از آفتاب مشهور تر است

گر خود همه چیزها بدین بند آورده است
کلی خوش بوی در جام روزی غنیمت از آب است
خوش فوقی حمزه بر کون

رسید از دست محبوبی بدستم
آردش بر محبوبک اندون
بیا الوه
بنج الح

دو کفتم مشک با عسری
اکا دیکم مسکود
دو کفتم مشک با عسری
دو کفتم مشک با عسری

بمعنای کلان ناچسب بودم ایام
دیدی من نامقدور بودم چرا ایدم

و لیکن مدنی باطل است
چال منشین و زمین اثر کرده
مصابحه چال بنده
خام

وگرنه من همان کرم وارم
اگر من کبر و عالم خود بر آیم

عالمک چورسہ

جهان پر از آشوب و تشویش و تنگی
 چنین شد در ایام سلطان عادل
 انبیا و بزرگان سعادت ز تنگی
 اقامت یار رس را غم از آب و دیریت
 ما بر سرش بود چون نعلی سینه خدا
 ما دام که اول اقلید باغش و زهره سنجلی بر حال بادشاه اول
 امر و زور گشت نشان مدد در کس طاف
 یعنی لوگوں کہ نشان و بر مریز بر پوز بند
 مانند آستان و رت مامن رضایت
 یعنی سنگ چو آشک بگوش رضایت امین اولی
 بر سرست ناس خاطر بخار کان و نگر
 یعنی سنگ او ز کوه در بجا رک که خطری صقلج
 بر کاو بر خدا که جهان آفرین جز او نیست
 بزم او زمره منه و در جهان بر آردان خدا او نیست
 یار ز ما و نیست که در خاک یار رس
 یعنی فتنه یلند که صقلج یار رس طبر اغنی
 بخدا که خاک را بود و باور با

و بعد از این که در این کتاب
 و بعد از این که در این کتاب
 و بعد از این که در این کتاب

و بعد از این که در این کتاب
 و بعد از این که در این کتاب
 و بعد از این که در این کتاب

و بعد از این که در این کتاب

و بعد از این که در این کتاب
 و بعد از این که در این کتاب
 و بعد از این که در این کتاب

سپ تا بخت کتاب طمان یک شب تا ملایم
 گذشته می کردم و بر غریب کرده تا سب میخورد و می
 سهر چه در آبا کاس آب و بد می سغتم و این بیهوشان
 حال خود می گفتم شعر
 مردم از عمر میر و دوشی
 چون که می گنجی مانند بسی
 که بخواه رفت در خوابی
 مگر این پنج روز در بانی
 و در بزم و در بزم و در بزم
 کورس خات زوند و بار نساخت
 خواب خوشین با مدد جیل

و بعد از این که در این کتاب

و بعد از این که در این کتاب
 و بعد از این که در این کتاب
 و بعد از این که در این کتاب

و بعد از این که در این کتاب
 و بعد از این که در این کتاب
 و بعد از این که در این کتاب

و بعد از این که در این کتاب
 و بعد از این که در این کتاب
 و بعد از این که در این کتاب

و بعد از این که در این کتاب
 و بعد از این که در این کتاب
 و بعد از این که در این کتاب

ول

ترسمت پیر نیادری و سنار
هر که نر زوی خود بطور و بخود
وقت طریش خوشه باید چید
بند سعدی بگویش جان بشنو
رو چنین است مرد باش و پرو ^{ادم (دو)} بعد از تا مل
این معنی مصلحت آن دیدم که در شبنم عزالت
شبنم و آمن حجت و از خود چیدم و دفتر از گفتار
بر بنان بشویم و من بعد پیران نگوییم **بیت**
زبان بریده بگویی شست و ختم بکم
باز کسی که زبانش نباشد اند حکم
یکی از دوستان که در گاه و آنس من بود و در
چرا جاس برسم قدیم اردو در آمد چند انگ شش و میل
کرد و بساط مآبت کشید جواش نکشم و سر از را
نوی بعد بر هر قدم ز چید بگو کرد و گفت **بیت**
گفتی که امکان گفتار منست
بگو ای بر آرد و باطوف و خوشی
که فردا چو پیک اجل در زسد
حکم ضرورت زبان در گشتی
یکی از معلمان منش بر حسب و افق مطلع گردانند
که فلان عزم کرده است و بیت جرم که بغیر عزم
و با معانف شبنم و خاموشی گیرند نویز اگر
تو آنی سر خویش که و طریق جامه من و بجایست

ووب

۲
و در این کتاب که از سوره های قرآن است و در هر یک از آنها
در بیان احوال و اخبار و غیره

بیش گفتا بورت عظیم و صحت فدیم که دم بر نیام و دم
بر نه آرم مگر آنکه سخن گفتن شود بعد از مالوت و
طریق معروف که از زوین و دوسنان جحالت و کفایت
بیش ستم و خلاف راه صواب است و نفی عهد الوالت
و الوعای و در نیام و زبان ستم در یکایم شعر
زبان و زبان که چه فمید چیست
کاید و کین صاحب من
چو دین باشد چه دانگسی
که جوهر فروش است با پانور
اگر چه پیش در مده فاشی او است
بوقت مصلحت آن که در سخن گوئی

و وجه طبع و عقل است دم فرو بستن
بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی
و بخت زبان از مکتب او در کشیدن قوت نه استم و وقت
از می و او کرد و ایندن قوت نه استم که بار بوقت
بود و آت و صادق شعر
چون چنگ آورده با کسی بر سبزه
که از او که برت بود با کز بر
تکلم ضرورت سخن گفتن
و تفریح گنان بیهوش رفتن و فصل ریش
که صولت بر در مید بود و آوان دولت و در سید
شیر بر آمن سبز بر در حنان ساکن شده

چون جامه عبد نیک نشان
اول آرد گشت ماه جلای
بدیل گویند بر منابر غضبان
همه ایست بر منبر
همچو عرف بر خدای شامد غضبان
شب ریوسا
با یکی از دوستان اینقا و میت افتاد موضعی خوش
و حرم و درختان و درم گفتی که خرد و منابر خاکش
برگشته است و عید تر باران را گشت و آویخته شعر
روفته ماه مهر ما ستاسان
دوخته است طبع ما موزون
آن پر از لاله های رنگارنگ

و بر پیران موبدان گوناگون
 با و در سبب و رفعتش
 که آید، فرستاد و فرستاد
 فاطمه را آمدن بر رکنش غالب آمد و بدمش
 و آمدن کار و رنجان و تنبل و ضعیف و فراموش آورد و
 رخت شهر کرد و گفتن کلمات ناز و چنانکه وانی بجای
 نیست و عهد کلمات ناز و وفایی نباشد و حکما گفت
 اند هر چه بپایزد و ننگی را نشاید گفتا برین چیست
 گفتن بر آن ترمیم ناطر آن و قسح فاطمه آن را کتاب
 کلماتی توانم تصنیف کردن که با و در آن بر ورق او
 دست نگا و ن باشد و کردش عیش و طرب

چون جامه عید نیک بپوشد
اول آرد و گشت ماه جلای
بیک گویند بر منابر و طبایع
همه بهر کسب از غم او فاده لای
همچو عرف بر غدار شامد غضبان
بایک از دوسان اینقا و صیت افشا و موضعی خوش
و حرم و درختان در هم گشتی که خرد و مبارک گشت
ریشه است و عهد بر بار بار گشت در آویخته شعر
روشنه ماه خرم و شادمان
و چون بهر طبع ما موزون
آن پر ز لاله های رنگارنگ

و بر پر ز میوه های گوناگون
با دور سیاه و رخسار
کسب آید و فرس بوقلمون
فاطمه با آمدن بر زار گشتن غالب آمد و دیدش
و آمدن کل و ریحان و شبنم و صبران و آرمه و آرد و
رخسار شهر کرد و گشت کلان ساز چنانکه وانی بجای
بست و عهد کلان ساز و فای نباشد و حکما گفته
اند هر چه گپا بد و ننگی را نشاید گفتا هر چه بخت
گفت بر آن نرمت ناظر آن و فست خاطر آن رکناب
کسانی توانم تصنیف کردن که با و خزان بر ورق او
دست بخاول نباشد و کردش عیش و طرب

بدست ننگه شمره کار آبدت ز کل طبعی بیار سوده
 از کسان من بپرو و فی
 کل بمن رو بپوش و شش باشد
 و بن کسان بهت خوش باشد
 حالی که بن این حکایت کرده اند امن کل بر بخت و در آن
 آفت که اگر هم آوا و حد و فاصی و همان روز اتفاق
 و رباض افتاد و حسن معاشرت و آداب محاورت در
 لباسی که منکهار بکار آید و منتهی بلباس آید
 فی الجمله منور از کسان بعبی موجد بود که کتاب
 کسان تمام شد و تمام آنکه شود و جفت که پسندید آید
 در پاک و شاه جهان پناه سایه گیر و کار پیر تو لطف

پروردگار

پروردگار و دفتر ز طبع و کفایت امان المودع من اسماء
 المنصور علی الاقدار عصفه الدوله الغامره سراج الملک
 البهاره بحال الانام خیر الاسلام سعد بن ابی طالب
 شامه المعظم فاک رغب الانام مولی ملک العرب
 و البحر سلطان البر والبحر و آت مکر سلیمان مطهر الدین
 ابو بکر بن سعد بن زکریا و آتم الله اقبالها و ضاعت اجلا
 و جعل الی کل فی عالمها بکر شرف الطیف خد آوند که مطالع
 فرماید که شرف الطیف خد آوند پیش بهار آید
 نگار خانه چینی و نقش از رنگین
 امید است که روز ممال و رنگند
 ازین سخن که کسان بخوابد

از رنگ اسم نمانش کامل کان ذرا بعضی ملوک العجم و قبل موافق

در این کتاب از رنگ اسم نمانش کامل کان ذرا بعضی ملوک العجم و قبل موافق

در این کتاب از رنگ اسم نمانش کامل کان ذرا بعضی ملوک العجم و قبل موافق

در این کتاب از رنگ اسم نمانش کامل کان ذرا بعضی ملوک العجم و قبل موافق

در این کتاب از رنگ اسم نمانش کامل کان ذرا بعضی ملوک العجم و قبل موافق

در این کتاب از رنگ اسم نمانش کامل کان ذرا بعضی ملوک العجم و قبل موافق

در این کتاب از رنگ اسم نمانش کامل کان ذرا بعضی ملوک العجم و قبل موافق

در این کتاب از رنگ اسم نمانش کامل کان ذرا بعضی ملوک العجم و قبل موافق

و قیاساً از کجای و دیدنیات انظار از کجای فاکر و از کجای الحقیقت در کجای و در کجای و در کجای
سعی با دیدنیات و پیش خضر صراط و به وجه الحارثه در تمام نظام سعادت و از کجای

(Faint handwritten notes in Arabic script)

U
C
C

فدنی ما
نیکو
معه و قد صحیح بعض الافاضل
مرایه لابد فاته البینه جابر و بکده
شکر
بج اور خدمت دعا و غیب
ایسوم الشور قیامت
بکرم

منظر

فولكه پس دیوار بالیا، الفارسی و سکون السین منه اموز دیاں بست آمده است
بالیا الورنه من بستن و سکون با بال خیره و موثله کل من لاجین صنعته فار و احدی ان
اسانید، فلما و چین کانو بانرون عن لاجین الصناعه من ثلثه الزم بان یصنعوا
فیجی و لا یطیروا السه و لا یزوزو علی الناس یعنی الفکر و لا یمکن لاجین من

کتابخانه المصنف

[illegible]

[illegible]

22

تقصیر از نوافل و امثال و شعر و حکایات و سیرت ملوک
تقصیر از نوافل و امثال و شعر و حکایات و سیرت ملوک

ماضی و درین کتاب روح گردیم و برتری از هر کس که انجا بر سر روح را
بسر نهند و بکنند و در این ابتدای دانی انچه را گویند

مجلس آمد تا بکشد من اینجا مدعوب نصیب کتاب کمال
شوندن حق کلاما حکو علامت اشیاء

این بود و بالله التوفیق امان نظر و ترتیب کتاب و

فخذب ابواب الاجازة لمن رام صلوة ورائه وندك مرين

روضه عناوید علیار چون گلستان بهشت باب اتفاق

افسوس اینست که محمد آمد با جمالت بیخامد و الله اعلم بالصواب

مناجی بیدن بمعنای

زما هر که خاک افتاد چای بی

عوض نیست گزما از ماند

که به شهنشاهان و پادشاهان و امیران و بزرگان و

بیرا در سوره که در این

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

مجلسه فی الموضع
الاستغفار فی الموضع
الاستغفار فی الموضع
الاستغفار فی الموضع

مکرم صاحب الی و زری برعت

بر صاحب در برتون کند و رک

باب اول در بیان سبب و اسباب

دوم در اقصای قرون

سُورَةُ الرَّحْمٰنِ قَامَتْ ٨١

قوله في قوله فاستجاب له

١١٨

١٤٠

15A

...
...

142

سفر در آن مدت که مارا دشت خوش بود
نور و صفا و بزم و قنقز ۴

[illegible]

ووعلى

カ

در جزئیات شصت و پنج و شصت بود

میرزا علی بن میرزا
میرزا علی بن میرزا
میرزا علی بن میرزا

حوالت با خدا کریم و رفیع
باب اول در بیان احوال و حالات

با و شما می رانند هر که بکشد از اسیر است
اگر با و شما را کشند و بکشد از اسیر است

۶۱ اور امید سزا کا تعلق
مگر وہ پھر اور ان حالت کو امید پر مبنی کہ داشت ملک

راوشنام وادن گرفت و سقط گفتن که گفته اند هر که
سقطه را بنده

و است از جان شود بر در دل و از کبودیت جانان بوی الهی

افانيس الانسان طالع لسانه

کتاب نور مغلوب بصول علی الکمال

مفسر وقت ضرورت جو مانند کریں

دست مبارک و شریف

الطوبى لمن سجد لله سجدة

مکرم

—

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

۴

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

المؤمنين على النفس والدين بمعون عن المضاهة مع القعدة على المضاهة والتأخر من كظم العزة أو احلها أو شهدها
وقيل كظم عتله الرزق عتبه رول النبي عزمه كظم عتله وهو ينفذ التأخر على الله عز وجل قلبه أمنا وإيماننا

میکند برسد که در مکه بود یکی از وراثت آنست که حضرت گفت ای
 بادشاه تصور کن که در شوی و در بیرون پرستم حضرت که بگوید این

خداوند میگوید و انکار این امر را و انکار این امر را

بکلی راجه آمد و از شیر خون او در که شد و زیر دیا که شد
با دوشاه که سر نکلید فای او شد که شد

او بود گفت ایستاد چشم مار نشاید و در حضرت پادشاهان
خاکم را نهادند بر سر چشمه و لا اله الا الله پادشاهان حضرت

فهرست کتب خطی این شخص ملک راوشنام و او و نامها

گفت ملک ازین روز سخن در بهم کشید و گفت مرا آن

روح او پسندید و نزد آمد ازین راست که نوگفتی که انرا

روبو در مصیبتی بود و این را بنابر ضابطی و طریقه مذکور

کعبه اند و دروغ مضلعه امیریه اثر رانشی فیه انکسار

و مشهور است که فرزند بلال که در وقت قیامت خواهد بود
در روز قیامت که حال او را خوش کند

از این سخن که مشعر گویند

بسم الله الرحمن الرحيم

کتابخانه

10

وارتفعوا من هذه الدنيا إلى الدنيا
مواصلة في الدنيا والآخرة
الصلوات على النبي وآله
الصلوات على النبي وآله

تفصیل

دین نبی

مفتی

از کتب من اینک بخت من و منه که قال المصطفی
در دلی که حال دلت خوشتر کند
بسیار از این است

کتاب مشهور است

میں نے یہ سب دیکھا ہے

را بطوریکه در بعد از وفات او بعد سال که حمل از او
شد.

مکتبہ اسلامیہ

۲۰۰

ضمیمہ کنش از قلم و عینیت شمار
بر خط اید از کلام و عینیت بل شمار

[illegible]

عربی

بستانم که با یک بر این فلان عباد
سخنم آواز و بهر که آواز کند فلان عباد

ملک زاده را دیدم که گویا بود و وضع و دیگر برادرش
 پادشاه او غنی گورم از قاضی بدو دستور گرفت و فلان فرزند اشکری
 باشد و خود روحی با رنگی است و این چهار و ده نظر
 بود و کوکی چیز نو باریه است که از نظر
 دیگر بر سر این است در یافت و این چهار و بیست و یک
 این روز اعلان فرستاده شد که

اورد و گفت ای پدر گویا خردمندانه از نادان ماندن بهتر
ستورده و در پناه زبانت قصه غلطی بگذرید چون بد فاعلین این
بیگمایت و بیخبریت چنانکه من است **الشیاء الخفية والعقول جبه**
دلکدر را که نه می شناسد اول کور اول

وَمِنْهَا قَوْلُهُ أَفَلَا يَحْسَبُونَ أَنَّ الْأَرْضَ كَرْسِيٌّ وَأَنَّهُ لَاعِظٌ يَحْكُمُ

و منتهی لا سحران است و بدین که لا غیر و اما
از دو قدر ایضا از سحره که در این مذهب
و منتهی است گفت روزی با جمعی فرمود
اینکه را بار خدایه سحره

اسب نازل اگر ضعیف بود
عرب از ضعیف اولور

مجموعه از طبع و تدوین

بدر خنده وارکان دولت بکنند و برادران بجان
آتش کندن و دولت ارکان بکنند و قرنها اشکری جانند

بهر چینه اند نام و سخن نگفته باشد
 آینه بار از سوز سو باقی

عجب و مدهوش کننده باشد
و منزه از کبر و زولور

هر پشته گاه مسير خيالي
بسته گاه انچه بر فغان آيد

شاید که اینک
او را که خندان
حقه باشد
او پیش او

نشدیم که یکی را در آن مدهوش و مستی و غلبه روی نمود چون
الکثره که یک پا و ستاهه او بر تنه افتاد و سخن بزرگوار کرد

نیکوکاران و مروت و وفاداری و در کم اول و در کم اول و در کم اول

میدان کرد آن سرگوماه بود و گفت
قصه ما اندک دور از او نماند
و اینست

بن اور کونم کہ جنگ خونخوارم از قم سورسن

بن آدم که خبر آن وفات در آنست که در آن

انکہ خدا را در جوں جوئیس بار که مصلحت
او را باشد جملہ نعمت و کرم و ناز و نسیب

قول بيت بالياء العزة افلم تعلم كم من مجهول جمع بيت الحيرانان وبتقريب ايضا في ما كان الاشد فاضحة وقدره
يسمى بالياء الفارس والسنن المجمع الا باق وبغيره ما بعد مبرزنا ليست وبغيره زيار بساطه مخط من جلد

مركز إسكوتون العام
مفتوح من الساعة ٩ صباحاً إلى ٥ مساءً

المحيون المغرورين بالبر والبحر قبلان

١٠٠
 ١٠١
 ١٠٢
 ١٠٣
 ١٠٤
 ١٠٥
 ١٠٦
 ١٠٧
 ١٠٨
 ١٠٩
 ١١٠
 ١١١
 ١١٢
 ١١٣
 ١١٤
 ١١٥
 ١١٦
 ١١٧
 ١١٨
 ١١٩
 ١٢٠
 ١٢١
 ١٢٢
 ١٢٣
 ١٢٤
 ١٢٥
 ١٢٦
 ١٢٧
 ١٢٨
 ١٢٩
 ١٣٠
 ١٣١
 ١٣٢
 ١٣٣
 ١٣٤
 ١٣٥
 ١٣٦
 ١٣٧
 ١٣٨
 ١٣٩
 ١٤٠
 ١٤١
 ١٤٢
 ١٤٣
 ١٤٤
 ١٤٥
 ١٤٦
 ١٤٧
 ١٤٨
 ١٤٩
 ١٥٠
 ١٥١
 ١٥٢
 ١٥٣
 ١٥٤
 ١٥٥
 ١٥٦
 ١٥٧
 ١٥٨
 ١٥٩
 ١٦٠
 ١٦١
 ١٦٢
 ١٦٣
 ١٦٤
 ١٦٥
 ١٦٦
 ١٦٧
 ١٦٨
 ١٦٩
 ١٧٠
 ١٧١
 ١٧٢
 ١٧٣
 ١٧٤
 ١٧٥
 ١٧٦
 ١٧٧
 ١٧٨
 ١٧٩
 ١٨٠
 ١٨١
 ١٨٢
 ١٨٣
 ١٨٤
 ١٨٥
 ١٨٦
 ١٨٧
 ١٨٨
 ١٨٩
 ١٩٠
 ١٩١
 ١٩٢
 ١٩٣
 ١٩٤
 ١٩٥
 ١٩٦
 ١٩٧
 ١٩٨
 ١٩٩
 ٢٠٠

ما فی عنوان بعضه غایب است اما بالاخره
دو بار که آید و یکی از عبارات عنوان
ما فی عنوان است

قولی که این بکر المیم و قدین را از
 دماغ الفخاریه فرو فرستاد و المیم و قدین را
 من طریقتی است
 کانه بهینه و موصوفه

...

2. *Handwritten text in Urdu script, likely a signature or title.*

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

شعبه

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

و در این زمان که در این شهر است
و در این زمان که در این شهر است

[illegible]

ن

7

راضی

و گفت اندک ده درویشی در کلبه بنشیند و دو پادشاه
 در پیش در از او درویش بر کلبه بنشیند و پادشاه
 در اقلی بنشیند
 بر اقلی بنشیند
 بنیم نانی که خورد و مرد خدا
 بر اندک برین بجای او نه نگرش
 بدلی درویشان کند بنی و در
 درویش در خطایه بر و در
 ملک اقلی بیکر و پادشاه
 بر اقلی بنشیند و پادشاه
 همچنان در بند اقلی و در
 بر اقلی و در دو غنچه
 طایفه دروان عرب بر سر کوهی
 در اول لاری بنکر بر طایفه بر کلبه بنشیند
 از آنکه او در میان در و کاروان او و الحاق به بنشیند و در
 بلد آن از مکاید ایشان مرغوب و لشکر سلطان
 و شد که در چند اندک قبله بنشیند و در
 مغلوب حکام آنکس ملازمه منیع از قلعه کوهی بدست
 لشکر مغلوب شود که حکم که صفی بنی بر بر کلبه بنشیند و
 آورده بودند و ملها و ما و او خود کرده مدبران
 کشته شدند و در

در اقلی بنشیند و پادشاه

بنیم نانی که خورد و مرد خدا

از آنکه او در میان در و کاروان او و الحاق به بنشیند و در

مغلوب حکام آنکس ملازمه منیع از قلعه کوهی بدست

آن

آن ملک در دفع حضرت ایشان مشورت کرد که اگر
 حکم شود بر سر عدل و انصاف و انصاف و انصاف
 این طایفه هم برین شب روز کار آمد و مت نمایند معا
 و طایفه هم برین طریق از آنکه بر روز کار و انصاف و انصاف
 ایشان متع گرد و
 طایفه هم برین طریق از آنکه بر روز کار و انصاف و انصاف
 در خشتی که اکنون که فتنه با
 بر اقلی بنشیند و پادشاه
 بنیم نانی که خورد و مرد خدا
 بر اندک برین بجای او نه نگرش
 بدلی درویشان کند بنی و در
 درویش در خطایه بر و در
 ملک اقلی بیکر و پادشاه
 بر اقلی بنشیند و پادشاه
 همچنان در بند اقلی و در
 بر اقلی و در دو غنچه
 طایفه دروان عرب بر سر کوهی
 در اول لاری بنکر بر طایفه بر کلبه بنشیند
 از آنکه او در میان در و کاروان او و الحاق به بنشیند و در
 بلد آن از مکاید ایشان مرغوب و لشکر سلطان
 و شد که در چند اندک قبله بنشیند و در
 مغلوب حکام آنکس ملازمه منیع از قلعه کوهی بدست
 لشکر مغلوب شود که حکم که صفی بنی بر بر کلبه بنشیند و
 آورده بودند و ملها و ما و او خود کرده مدبران
 کشته شدند و در

در اقلی بنشیند و پادشاه

بنیم نانی که خورد و مرد خدا

بر اندک برین بجای او نه نگرش

بدلی درویشان کند بنی و در

درویش در خطایه بر و در

ملک اقلی بیکر و پادشاه

قوی

قوی

ارادہ و توفیق و تم و فیض از ارباب ایست و در میدان و مینای عشق
خوشه یابد آن اورد سر
نغمه یابد آن
استغنی کلام و دریا

ملکه باور شفاعت یاری کردند تا ملکه از محو سر خود
 و پادشاه را برادرزاده انکه شفاعت یاری کند که پادشاه را از محو سر خود
 او در گذشت و گفت که من اگر چه مصیبت دیدم
 و در این دنیا بهشت ندارم اما در آنجا بهشت دارم
 و آنی که گفت زال یار منم کرد و منم کرد
 بهرین کند و دیگر زار زار گریه کرد
 و بهرین نشوای حقیر بچار شد
 و بهرین غنچه و بهرین جگر او را
 و دیدیم کسی که آب سر خود خور
 و او را غنچه بهشتی آمد
 چون آب سر خود مار بست
 و زبانه مار گلد و دو بی دیو را که
 فی الجمله وزیر پسر را خانه برد و بنای زون و بنای
 و اسناد آن او بهرین است او نصیب کردند تا
 و ادب ادب او را در نزد آنکه تر بینه حواله اند
 و خطاب و روج و آب و سایر او آب
 و بهرین خطاب و جواب و ملک و پادشاه مدو
 خدمت مانور شد و راجعت ناور نظر مکان
 جبهه او بهرین که او کرده که در کلان نظرند
 و سندی آمد باری وزیر از شما با او و راجعت
 و بهرین که او کرده که در کلان نظرند

و در این دنیا بهشت ندارم اما در آنجا بهشت دارم
 و آنی که گفت زال یار منم کرد و منم کرد
 بهرین کند و دیگر زار زار گریه کرد
 و بهرین نشوای حقیر بچار شد
 و بهرین غنچه و بهرین جگر او را
 و دیدیم کسی که آب سر خود خور
 و او را غنچه بهشتی آمد
 چون آب سر خود مار بست
 و زبانه مار گلد و دو بی دیو را که
 فی الجمله وزیر پسر را خانه برد و بنای زون و بنای
 و اسناد آن او بهرین است او نصیب کردند تا
 و ادب ادب او را در نزد آنکه تر بینه حواله اند
 و خطاب و روج و آب و سایر او آب
 و بهرین خطاب و جواب و ملک و پادشاه مدو
 خدمت مانور شد و راجعت ناور نظر مکان
 جبهه او بهرین که او کرده که در کلان نظرند
 و سندی آمد باری وزیر از شما با او و راجعت
 و بهرین که او کرده که در کلان نظرند

ملکه

ملکه شد میگفت که تربیت عاقلان در روی این کرده
 پادشاه حضور نزد پسر خود که عقلند که تربیت عاقلان
 است و بهرین که از جهالت او بدر کرد و ملکه را
 و در این دنیا بهشت ندارم اما در آنجا بهشت دارم
 و آنی که گفت زال یار منم کرد و منم کرد
 بهرین کند و دیگر زار زار گریه کرد
 و بهرین نشوای حقیر بچار شد
 و بهرین غنچه و بهرین جگر او را
 و دیدیم کسی که آب سر خود خور
 و او را غنچه بهشتی آمد
 چون آب سر خود مار بست
 و زبانه مار گلد و دو بی دیو را که
 فی الجمله وزیر پسر را خانه برد و بنای زون و بنای
 و اسناد آن او بهرین است او نصیب کردند تا
 و ادب ادب او را در نزد آنکه تر بینه حواله اند
 و خطاب و روج و آب و سایر او آب
 و بهرین خطاب و جواب و ملک و پادشاه مدو
 خدمت مانور شد و راجعت ناور نظر مکان
 جبهه او بهرین که او کرده که در کلان نظرند
 و سندی آمد باری وزیر از شما با او و راجعت
 و بهرین که او کرده که در کلان نظرند

و در این دنیا بهشت ندارم اما در آنجا بهشت دارم
 و آنی که گفت زال یار منم کرد و منم کرد
 بهرین کند و دیگر زار زار گریه کرد
 و بهرین نشوای حقیر بچار شد
 و بهرین غنچه و بهرین جگر او را
 و دیدیم کسی که آب سر خود خور
 و او را غنچه بهشتی آمد
 چون آب سر خود مار بست
 و زبانه مار گلد و دو بی دیو را که
 فی الجمله وزیر پسر را خانه برد و بنای زون و بنای
 و اسناد آن او بهرین است او نصیب کردند تا
 و ادب ادب او را در نزد آنکه تر بینه حواله اند
 و خطاب و روج و آب و سایر او آب
 و بهرین خطاب و جواب و ملک و پادشاه مدو
 خدمت مانور شد و راجعت ناور نظر مکان
 جبهه او بهرین که او کرده که در کلان نظرند
 و سندی آمد باری وزیر از شما با او و راجعت
 و بهرین که او کرده که در کلان نظرند

تو آیم آنکس نیاید آرم اندرون کسی
 بگویم ترا شوکارا بگویم ترا غایب
 صوفی را چه کنم که خود برین دور است
 صوفی را بگویم که او نه درین راه ایستاده
 بجز نایب الی صوفی که در کجاست
 او را تا فرنگستان آید و کین برین دور
 که از مشقت آن جزیر که نتوان است
 زیرا که مشقت او بگذرد و بگذرد
 شوز طمان با روزی خواهد آمد
 ای شادان که آرزوی است
 مقبل از آن وال نعمت و جاه
 شادان که بگذرد و بگذرد
 که نپسند بر درش چشم
 که نپسند بر درش چشم
 چشمه افق تاب را چه گناه
 راست خوانم مزار چشم جهان
 کور بگذرد که افق تاب
 حکایت یکی از ملوک عجم را حکایت کنند که

این شعر را در کتابی از شیخ ابوالفتح و شادان
 و صوفی را بگویم که او نه درین راه ایستاده
 بجز نایب الی صوفی که در کجاست
 او را تا فرنگستان آید و کین برین دور
 که از مشقت آن جزیر که نتوان است
 زیرا که مشقت او بگذرد و بگذرد
 شوز طمان با روزی خواهد آمد
 ای شادان که آرزوی است
 مقبل از آن وال نعمت و جاه
 شادان که بگذرد و بگذرد
 که نپسند بر درش چشم
 که نپسند بر درش چشم
 چشمه افق تاب را چه گناه
 راست خوانم مزار چشم جهان
 کور بگذرد که افق تاب
 حکایت یکی از ملوک عجم را حکایت کنند که

دست بهار عین و آرزو کرده بود و جور و اوست جایی
 خلق از مکانی که در میان برقتند و از کین جور است
 راه عین که رفتند چون رفتند که شد و ارتقاء و آیین نصفا
 بدرفت و خورشید که ماند و دشمنان از هر طرف زور
 آوردند که در میان و سی روز معصیت خواهد
 گود را نام سلامت بخواند و بگوشت
 بنده خانه بگوشت از نتوانی برود
 لطف کن لطف که بیکان شود خلق
 بارن مجلس او کتاب شهر نامه می خواندند و روز آل
 ممکن فتحی که عهد فریدون و وزیر بادشاه را برسد
 و حال خاکچه قدرت و ملک و حسنند آشت چگونه

این شعر را در کتابی از شیخ ابوالفتح و شادان
 و صوفی را بگویم که او نه درین راه ایستاده
 بجز نایب الی صوفی که در کجاست
 او را تا فرنگستان آید و کین برین دور
 که از مشقت آن جزیر که نتوان است
 زیرا که مشقت او بگذرد و بگذرد
 شوز طمان با روزی خواهد آمد
 ای شادان که آرزوی است
 مقبل از آن وال نعمت و جاه
 شادان که بگذرد و بگذرد
 که نپسند بر درش چشم
 که نپسند بر درش چشم
 چشمه افق تاب را چه گناه
 راست خوانم مزار چشم جهان
 کور بگذرد که افق تاب
 حکایت یکی از ملوک عجم را حکایت کنند که

این شعر را در کتابی از شیخ ابوالفتح و شادان
 و صوفی را بگویم که او نه درین راه ایستاده
 بجز نایب الی صوفی که در کجاست
 او را تا فرنگستان آید و کین برین دور
 که از مشقت آن جزیر که نتوان است
 زیرا که مشقت او بگذرد و بگذرد
 شوز طمان با روزی خواهد آمد
 ای شادان که آرزوی است
 مقبل از آن وال نعمت و جاه
 شادان که بگذرد و بگذرد
 که نپسند بر درش چشم
 که نپسند بر درش چشم
 چشمه افق تاب را چه گناه
 راست خوانم مزار چشم جهان
 کور بگذرد که افق تاب
 حکایت یکی از ملوک عجم را حکایت کنند که

که بیدار بودی گفت خطای من معلوم نگردم لیکن دیدم
 که مراست من در اول ایشان کی گزشت و بر خود من اعتماد
 که نه اندر نه رسیدم که از بیم گزند خویش آنگاه ملک من
 که اعتماد و خیر و نور قدم که گزیده اند و خورند بنم حاکم خدای
 گزید پس قور حکما را کار کنم که گفته اند
 و از آن گزید و نور قدم که گزیده اند و خورند بنم حاکم خدای
 و گزید پس قور حکما را کار کنم که گفته اند
 و از آن گزید و نور قدم که گزیده اند و خورند بنم حاکم خدای
 و گزید پس قور حکما را کار کنم که گفته اند
 و از آن گزید و نور قدم که گزیده اند و خورند بنم حاکم خدای

بسم الله الرحمن الرحیم
 الحمد لله رب العالمین
 و الصلوة علی محمد و آله
 و السلام

پیر و امید از زندگان طبع کرده ناک سواران از روز و رانی
 و شتاب آورده که فلان قلع را بدولت خداوند کن و نم
 و دشمنان آنرا شدند و سوار و رخت آن طرف ملک من
 و دشمنان آنرا شدند و سوار و رخت آن طرف ملک من
 و دشمنان آنرا شدند و سوار و رخت آن طرف ملک من
 و دشمنان آنرا شدند و سوار و رخت آن طرف ملک من
 و دشمنان آنرا شدند و سوار و رخت آن طرف ملک من
 و دشمنان آنرا شدند و سوار و رخت آن طرف ملک من
 و دشمنان آنرا شدند و سوار و رخت آن طرف ملک من



بسم الله الرحمن الرحیم
 الحمد لله رب العالمین
 و الصلوة علی محمد و آله
 و السلام

شعبي و قديمها با اعلام ابراهيم خليلي در كتاب جربها و معالجه
مخرو و جنبها و منافعها و كتاب الاسرار و مشق نفسي با بهر

ارگفت دست و سعاد و باز و
 ارا به دار و قرب و باز و
 همه تو و بی یک و دیگر یکیند
 ای که هر یک از دو دستان آید و
 بر من افتاده و شمعان را کام
 بزم از دم دشت بر امز مراد و شمعان
 آخر از دو شمعان گذر یکیند
 ارا از دو سندر گذر آید و
 روز کارم شد بنا وانی
 روز کارم یکبار بگذر
 من نکر دم شمعان حذر یکیند
 بن اندم آید و حذر آید و
 سالک بیا این تربت یحیی پیغمبر علی السلام
 یحیی پیغمبر تربت پیغمبر علی السلام
 معنی بودم در جامع و مشق که یکی از ملوک عرب
 آیدم و مشق جامع
 که نهی انصاف معروف بود از در درآمد و دعا و آری
 که انصاف لغت مشهور آید قیودن آید و دعا و آری
 و حاجت خلعت
 و حاجت و خلعت
 در پیش و غنی بند و این خلعت
 در پیش و غنی بند و این خلعت

مستفلاش مستفعلن مستفعلن
وارها

میرزا محمد علی خان قزوینی

و اینها که عجبی تر اند محتاج تر اند
 از این که بدست درویشانان و صدق و معاصی ایشان
 شود بر آن که در پیشرو و مقید و در اندر دل معاصی و صدق
 که از دشمنان معصی اند بشناسم که دشمنان بر رخت صفی
 رخت کن باز دشمنان فوری رخت نه بینی
 بیار و آن توانا و قوت بدوست
 خلاصت پنج میکن تا توان شکست
 بر سر اند اندک بر افتادگان بخشاید
 که کرد زبانی در اندر دشمنان یکدوست
 بدو اندک خیم بکشد و چشمت بکشد داشت
 و باغ بهر دوخت و خیال باطلی است
 که کوشش بدست و در آرد و خلق بدو
 فتنه پیشوای فتنه

فصل دوم فی الجہاد

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
الذي كنا لنهتدي لہ

قوله يا أيها الموصي

کلمه در برینه
سید
کلمه فیه

البحر

انما يكسر الهمزة وتسكون الواو
 في الفاعل والفاعل مبتدئ
 زادوا

البحر
والهند

و گفت ای خداوند دانستم که معزولی بستر و خروفتند
و ایند که خداوند بدست معزولان

بکرم مشغول
بکرم مشغول

آنان که بکنج عافیت برآید
شوند که عافیت بی غلبه

و دید آن سگ و دو مان مردم بسند
انگار از شنید و فلنگ اخذ تا بگذرد

کاخه دریدند و قلم شکستند
کاخه زبیرنه لر و قلم

وز دوست و زمان حرف که آن رشتند

ملک گفت کار امرایسته خود مندر کافی ماید که ندید

مملکت را بشاید گفت که مملکت خود منده کافی نباشد

که چنین کار نادر و مند

ممال پر سر مرغان از ان شرف دارد

کما دیکھتے ہوئے اور نہ شرم دار
کہ اسے محوِ خویر و جانور بنیاد

و کا حق شناسی که بماندک تغییر حال از محب و دم قدم بر کرد
 و حق بماند که درک از خاک و دوسید

و حقوقی نعمت سالاران و ز نور و گفت اگر بکرم
و بملربیده نمک حقنه

مغذوره و آری که در کتب شایسته انجیل موجود و مغذره
مغذوره و آری که در کتب شایسته انجیل موجود و مغذره

و در میان آنکه بزرگ با سبامی خجسته کند با او بخان نا
دود، ۴ التوتله السامه فی دود، اکا نازین

نه نین جو امر وی شیوان کرد
قائله جو بد ویک الکر اوله

و در سینه را با سینه برشته
و در سینه را با سینه برشته

و کبریا در نهی برهنند و در

حکایت یکی از وزراء معز و رشید جلالت بود

درویشان و رآمد و برگشت صحبت ایشان در وی

از سر کرد و جمعیت خاطرش دست داد ملک بار

و بعد از آنکه در مجلس درس و در کلاس مشایخ

کون

سید محمد باقر

عالم
عالمہ

2

4

باشی عمیره دلمی دینش در که پادشاه مدرطیستند در لو در لو

بے جاں و طاعن کلمہ کہ انک اوزرنہ کی اعظمی

پہلے جان و طاعت کلمہ کہ انک اوزرنہ کی اعلیٰ

برخیز

تاریخ

از سلطان و وزیر از باستان و فاسق از عمار
سلطان داور پاشا شدن
وزیر از محبت و اگر آنگه حساست
درویش محبت دلا شونکه حساست ماکر

از میانه جیب است
محاسن نه خورشید دارد

مکن قراج رون ور عمل اگر خواهی
ایده کیسک کل جیسک اشد، اگر دلسک

که وقت زنج نوباشد میار و ششمن نیکار
که سنگ بود جگر و فتنه اولاد دشمنی میار

تو بیا که ما شش و مد آری بر آوری از کتب
سن آری که اور و مد آری از کتب

نرسند جامه ناباک کار دران به سنگ
دو کمره ناباک خفته کز دره کاران اوزرنه

گفتم حکایت آن رویا و مناسب حالت کس است که
این حکایت سنه ۱۰۰۰ قمری است

و بدندش که پیران واقیان و خندان کسی که غش

چه اقیست که موجب مخالفت گفتند هم که

شهر استی میگوید گفت ای سید شرفیابان

شکله

چه مناسب است و ترا با او چه مشایخت گفت خاموش
آنکه مناجات دارد و سزاگانه زود مناجات کند ایسم

[Handwritten Persian text:]

سرگرم خلوص من باشد تا نقش حال من کند و تازیانی از

عاقا اور وہاں باشندے مار گرنید، مہر و گوشت و زعفران و حبش

دو بابت و تقوی و امانت اما حوصله و درکین اند

و دبا بشکرت و تقوا که و اما بشکرت
و معده عیان گویند شین اگر آری حسن سپهرت شین

و بعد عیدار گوشه نشینان در
آن تفریح کنند و در معرض خطاب پادشاه جایی در آن

حالت گریه معانی باشند بر مصلحت آن است

فانته، مگر سوز و بهنگ می را اولاً ۶ ۶ آنکه کور و زخم

فناختن مکتبہ شفا بکستان والوں کے ترغن سو بایسن

عالمان گفته اند
زیرا عالم در

بدین پاور معارج الی شمار است
 ابو دکر، فایه، صبا

دکتر، فایده، صبا، سحر

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the previous page, mentioning "الحمد لله" (Praise be to God) and "والصلاة والسلام على من لا نبي بعده" (And the prayer and peace be upon the one of whom there is no prophet after him).

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

فكلما
 روي
 وهو الخطيب بالمشرك
 روي
 الصالح الذي يسمي بالابن
 من

کتابخانه عمومی
مکتبہ اسلامیہ
دہلی

الاعمال كونهم ماضين دست ببر البر على الصدر فحة الا و ارف بمعينها والاعمال اسم بمغة الصدر بالاعمال

ولا

که آب چشم حیوان درون نازک است
زیر چشم حیوان صوبی فراگیدن اچند در
فریت مر با کای نازان انتانی سر افتاد چون از زبانت
بقند بجا بارند که کعبه سفید است افتاد شده چون مجزایند
مکه باز آمدیم یک دو متر کم استقار کرد و ظاهر فاش دیدیم
که دو کلمه بر امانت استقار کرد حاضر ظاهر
بر نشان دور بهمان درویشان گفتیم حال چیست گفت آن
گوردم طاعن و درویش میانه با اینام حاضر است
چنانکه نوگفتی طاعن بروند و میانه مقام کردند
شود که این دیگر بر کای خود میانه در دکان کوفته تر است و این
و ملک و آسم ملک در کشت حقیقت آن استبصار لغو بود
پادشاه دیکم او کون ملک حقیقتی نشد طاعن دیکم بر مقام کردان
و بار آن قدم و درویشان تمام از کای حق خاموش شدند
و قدم بارانند و لیر کای دوشه حق کلچیدن ایسم اوله
و صحبت و بر بن فراموش کردند
و قدم بهین او نند
بصحه خدا چون کسی او فنا
نکریند صغله چون برگه دوشه
همه عالمش با بر سر خند
دیکم عالم انک از باعی باشه او زنده قدر
چو بسند کافشار نشن گرفت
چو کور از سعادت اله

سندھ

شایسته گزینان دست بر بر نهاده
 رفتن ابدی را بر بر نهاده
 در خلد در لودیه
 گرفتار بودم تا ورنه معنی که مرده سلامت حجاج بر سید
 ابدی بودم بهر که سلامت مختلف باشد
 از بند کتاف خلاص گردید و ملک موروثی خاص گفتم و آن شو
 از بندن بخت اندر و میراث اولاد ملک فاکه ابدی اول
 اشارت من مقبول نماید که گفتم عمل با و شاه چون سفر
 بهم اشارت مقبول شد که ابدی با و شاه کار کنم و گز
 در بابت خطناک و سودمند با یکدیگر بود باطلسم
 سفر یکبار فرقی و اصلو با یکدیگر گشت و از باطلسم
 و بار بر دو دست گند حواج و گز
 یا الشون اما البید ابدی خواست گز
 با موی روزی افکند سر و بر کنار
 باطلسم بگویند بر خد او با بر کنار
 مصلحت ندیدم ازین پیش و روش را بجا
 مصلحت ندیدم بوند ازین اوج پارس ملا متبل
 خراشیدن و ملک با شیدن برین موی اختصاص
 در مصلحت و طور با چوخی بر ایا بیت اوزرن
 کردم **قسم** ندانستی که بی بند بر بار
 بده که گزینان اهلک اوزرن بند
 چو در گوشت نیاید پندم مرده

جو فدا لائے گا
کلمہ فدا

این مخصوص کرد و در بهر ایام پادشاه
 اولادش
 جن صاحب من سفیر الحق
 علی السلاطین
 بیستم سنون حاکم کونیه
 بابا ابوالعباسه الزیاده
 قهر در پیش کبر الی الی الخراج
 قول پاشیدن بابا ابوالعباس
 بمنجن بر کند با کند
 کند
 کند

دگر که ما کردند آری طاعت شریف
بر کردنی اغویه یافتند یوسف

مکن انکس در سوراخ کثروم
ایده بر من

نمی چند و در صحبت می بودند کامر حار و شایان
بر کوه تن بهم نمی نمودند ایام که اندک کامر حار

بصلاح آراسته بیک از بزرگان حسن ظنی بیخ و رصق این
صلحاء به پیش و اولو دین در سه خام کو کمر زنی بود کاین

طایفه داشت و او را از معین کرد، بعد دیگر یکی از ایشان
صفته داشت و بر وی خط بدو اعانت اید، دیگر از آن در بر

در کتب معروفه مناسب فار و در ایشان طبع آن شده و مناسب
بر حکایت اندر در ایشان طبع مناسب دکل و در ایشان طبع نیز

شده و بازار اینها کاسه خواستم تا بطریق کفایت
اولی دوزخ و بازار کز دهم تا بطریق بار انتظار

باران سجده کن ای ملک خدش گردم و ربانم رما
کفایت در نرم خد من قصد اندم خد جو بهم

مکرو و جفا کرد و معذور نشد و انستم که از ایشان گفته اند
صالح و پرهیز و جفا اندر معذور ندانم اند زیرا که بعد از بشرد

در میر و وزیر و سلطان
بیک قیوسند و وزیرک و سلطانک

نما و سبب مکر و پیرا من

د سید سوز چکری د ایر سن

سک و دربان چو یافتند غریب

چند روز پہلے میری

چندانی که معرمان حضرت آن بزرگ بر من واقف شدند
اولاً اولو مضربک مغربک

از ان حالت آگاه می یافتند با کرم و رآورد و برتر می
اورا فاشند خبر دار می بودند اگر ایداج و کنور در و سحر

معین کرد و در طاعت واضح فرویز است و کفر و فسق
 امانت و امانت است و شرف از دین و امانت

تأخر رکن بند و گنیم
تا و صف بند کان ششم
تا و صف بند کان ششم

الحمد لله الذي جعل الدنيا دار فناء
والآخرة دار بقا

اگر بایستم و کوزتم اوزار نه اوزار است

نماز برکت یک شمس که نماز است

فی الحقیقه ششم و از نزد آن ستم پیوسته تا حدیث
آن صبا و مردم در بابین طرف سوز او اندر دم تیاران

کتاب یاران در میان آمد و گفت و ای هم

فيها الزوايا المربعة

چه جسم دید خداوند سابق الانعام
 آنکه گناه گزیده انعام سابق خداوند
 که بنده در نظر خویش خواری دارد
 که بر همه چیز خدا نظر دارد
 خدا بر است مسلم بزرگوار حکم
 اولیای مسلم اولیای و حکم
 که جسم بنده و نان بر قرار می دارد
 زیرا که گناه گزیده و نان قرار او زنده دونه
 حکم این سخن را عظیم پسندید و الحساب معاش
 حکم بنو سوزن عظیم آید و بار اندک در کف
 باران فرموده تا بر فاعده اول مرتبه دارند و مونس
 است این بیوردی تا اول فاعده او زنده در نظر و دنی
 تمام تعطیل و فاعله شکر نعمت که نعمت و زمین خدمت
 در ملک که گزیده زمین و فاعله شکر نعمت که نعمت و زمین خدمت
 پیوسته دم و غرض جبارت خواستم و در حالت
 او پیوسته دم و غرض جبارت خواستم و در حالت
 بیرون آمدن این سخن گفتیم
 چو کعبه قبله حاجت شد از یار بعد
 حاجت قبله اولی از یار من لردن
 زنده خلق بدیدار شل از دود و صدق

در هر خلق از گزیده ملک که ای یوز فز سکون
 ترا

بر همه چیز خدا نظر دارد
 خدا بر است مسلم بزرگوار حکم
 اولیای مسلم اولیای و حکم
 که جسم بنده و نان بر قرار می دارد
 زیرا که گناه گزیده و نان قرار او زنده دونه
 حکم این سخن را عظیم پسندید و الحساب معاش
 حکم بنو سوزن عظیم آید و بار اندک در کف
 باران فرموده تا بر فاعده اول مرتبه دارند و مونس
 است این بیوردی تا اول فاعده او زنده در نظر و دنی
 تمام تعطیل و فاعله شکر نعمت که نعمت و زمین خدمت
 در ملک که گزیده زمین و فاعله شکر نعمت که نعمت و زمین خدمت
 پیوسته دم و غرض جبارت خواستم و در حالت
 او پیوسته دم و غرض جبارت خواستم و در حالت
 بیرون آمدن این سخن گفتیم
 چو کعبه قبله حاجت شد از یار بعد
 حاجت قبله اولی از یار من لردن
 زنده خلق بدیدار شل از دود و صدق

ترا خلق امثال ما باید کرد
 سکا برزم بکار که خلق انگه کرد
 که چو کس تر بود درخت از پسر
 زیرا که هیچ که در زمین سر از او دارد
 ملک زاده که فراوان از پدر است
 بر پادشاه زاده چون کج آنکه نماند
 یافت **موضع** گرم بر گشاد و دواست و است بداد و نعمت
 که گرم این اچهره و سخاوت دادن و دود
 که فاعله و ای و بیع بر پادشاه و رعیت بر پادشاه
 و دین زمین و زمین است این و رعیت او زنده و دگر
 شایسته مشام از فاعله عمو و زمین
 دگر که آماج خود که بر فاعله سندن
 بر آتش که چون عسیر بنویسد
 او را او زنده فاعله عسیر که فاعله
 بزرگ مایه است چو کس که کس
 اولیای که کس که کس که کس
 که دانه تا پیشانی زنده
 زیرا که دانه چو کس که کس
 یکی از جباران ای بدیدار نصیب آغاز کرد که ملک
 نه بر سر مشین کردن بر سر ای که نصیب تا بشکند
 ملک که پیشین این نعمت چو کس که دانه و دانه

اگر که پادشاه بونعمت
 محله فز فز در

کاش

پادشاه و رعیت بر پادشاه
 دانه چو کس که کس که کس

من بیدار
 من بیدار

در این مصلحت نهادند و دست این حرکت بکوت کن که
 و بر مصلحت این فتنه داران بود و مکنند قصبه ایند
 و افعول او که در دشت منار از منار که در کاف
 حاجت فرودمان و ندامت سود ندارد
 و فتنه اش قلاص و شمعان اید و فتنه
 اگر بکنی گشتی بر عامیان بخش
 اگر بکنی ابلهین عامیان و زدن فتنه
 و سید هرگز خدا پیرا بر می
 بشته بر کشته اید بر بر
 چنانی از هر یک حواسم
 چون از این بریدن برار پشتم
 که کرد و آید ترا هر روز گنجی
 که در پله اسکا مکنان بر کهن
 ملک روی این سخن در هم آورد و موافق طبعش
 پادشاه پوزن بوسوزدن بوار زدن و طبعه موافق
 نماید و او را زجر فرمود و گفت مرا خدا عزوجل ملک
 گشته بود اما زجر بیورد و آید از الله
 این مملکت گردانیده است تا بخورم و بخشیم پاسبا
 بد مملکت پادشاه آید در قایم و بخشیم پاسبا
 که کردارم **ش**

این مملکت را از این مملکت
 و این مملکت را از این مملکت
 و این مملکت را از این مملکت

فارون مملکت شد که چنانچه گفته داشت
 فارون مملکت اول که تخریب او کرد و آورد
 نوشین روان نمرود که نام لکون داشت
 نوشین روان او که در زیر ابوالقادر
 آورد و اندک نوشین روان عاقل را در
 شور مشهور که نوشین روان عاقل را در
 شکار گامی صید کتاب میکرد و نیک نبود و عاقل
 برادر بند بر او کتاب آورد که در دوزخ بود
 بنده فرستادند تا نیک آورد نوشین روان گفت که
 گوید و بر پدر تا خود را کتور نوشین روان ایند
 عاقل بخت بسنان تارسم شود و در خراب نمرود
 کوز براسید از تارسم او بیا و کوز خراب او بیا
 گفتند ازین قدر خلد زاید گفت بنیاد ظلم در جهان
 ایند که بوقدرن که زبان او عاقل ایند ظلم بنیاد جهان
 او را اندک بوده است مگر آمد بر آن مزید کرد تا بدین
 او را از آید و هر که کله را اندک او زدن زیاد و آید تا بدین
 عاقل رسید است **ا**
 اگر ز باغ رعیت خور و ملک سپی
 اگر رعیت با عاقل پادشاه پیه بر اما جی
 بر آوردند غلامان او در خست ازین
 بوز و کوز بر او کوز را جی

عاقل سر و دست با خور و با زدن کشت
 عاقل سر و دست با خور و با زدن کشت
 عاقل سر و دست با خور و با زدن کشت

به پنج بفسه که سلطان ستم روا دارند
بشیر بزدان که سلطان ستم روا دارند

زندگی لشکر با شش هزار مرعج و بیست و دو هزار لشکر کربلا

خاندان ستمکار بدروزگار خاندان بدروزگار
قلعه این منقح است این روزگار قلعه اکا نصرت باید دارد

کتابخانه
فصل اول در بیان احوال و حال
در بیان احوال و حال
در بیان احوال و حال

کردن تا فرست سلطان آباد آن کند بی خبره قور حکما
ابدا در تا سلطان فرستد

که گفت اند هر که خدا عز و جل بپا زارد و با او خلعت دهد
که در غنچه در هر که که الله عز و جل

بدست خود حد اکثر همان خلق را برود کار و نادان
 اله کتور، الله هم اول خلقی الله و در روز نوال اول

از روزگار سرگردان
ناستغای روزگار منور

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

ستون که ابار بمشالند که کل نو نو

جسمه ضواری باشد
و در نزد اوست

و کندن

بنیاد الصلوة من وريدان الظاهر من هذا ان ما قرأ في المشهور خراب ثم بعد البناء والشعر ثم دور
بكره الله الربيعي ان يقرأ بعنفه والله اعلم

بن جانوران خرد و باطنای خرد و میدان خرد یا برتریم که

روم و روم

این خبر اگر چه ای نمیدانست

چون بار می کشد عید پرست

و خزان بار بر دار
مگر صفر سر داشتند

بجز او میان مردم از ار

پیر حکایت وزیر خافک گویند که ملک را طغیانی از
 وزیر خافک وزیر که حکایت در نو پادشاه رسد حرف

خلافتش بفراین معلوم شد و در سنگی که
دینمندان در قریه کربلا معلوم اولاد و اما این قسمه کجاست

۶. *مجلس بیست و نهم*
 ۱. *اعراف عقیوب یکست* *حاصل شود رضا سلطان*
 ۲. *لو در لو استنجد به بدید* *حاصل او را سلطان رضا*

من تشبهنا بقعة على دامن
من تشبهنا بقعة على دامن

اور وہ اندک بہکے از ستم

مجلسه بیست و نهمه

اشیائی بغیر تدبیر و تدبیر که از خیار چاره
 بهر کمال از اندام و جسم از آن و در کمال

که در دهان بر سر او بگذشت و در حالت نهاده و نماند کرد
 و گفت **شکر** هر که فوت باز و در منصبی وارد
 و اینست **حکایت** مردم از آن را حکایت کنند سنگی بر
 سر صاعی زده و رویش را بجا انتقام نبود سنگ
 بر او داشت و با خود می داشت ناوختی که ملک بر
 آن لشکر خشم گرفت و در چاه غرق کرد و رویش
 اندر آمد و آن سنگ بر سرش گرفت گفت بگویند
 و این سنگ مرا چه اندوخت گفت من فلانم و این سنگ ممان
 و بهر حال که چون آوردند اینست من فلانم و بهر حال که

سنگی

بعضی خود را نسیم و تنویر کردند بان ناسزا و قبل قبول کردند اختیار هر بلا را و قبل عاقلان نسیم از بعضی اخبار
 کردن بعضی عاقلان در چنین زمانه چنین کرده اند پس نو اگر عاقلی میبایست بی باید کردن مدام مولد که سمعت من

سنگی که در دهان تاراج بر سر من زده گفت چندین
 روز کار بجا بودی گفت از جامنت اندک بگردم
 اکنون که در جامنت یافتم فرصت غنیمت داشتم
 عاقلان گفت اند **شکر**
 ناسزا بی را جوینی **حکایت** بار
 عاقلان نسیم کبر و نند اخبار
 چون ندادن ناخن و رنده تپه
 باید آن به که کم گیری سبزه
 هر که با پولاد باز و پیچی کرد
 سعاد مسکین خود را رنج کرد
 باش تا دوشش بنده روز کار

بعضی تا آنکه بغیر روزگار
 باطل و قبل عاقلان نسیم

کمال از اندام و جسم از آن و در کمال
 بهر کمال از اندام و جسم از آن و در کمال
 بهر کمال از اندام و جسم از آن و در کمال
 بهر کمال از اندام و جسم از آن و در کمال

۵

...



نه گوئی بر پدر آینه را غلامی را که غار اناسه و اناسه او زنده است

پانچ

15

سلامت

وایند

بغیر مانعہ الی لکھا۔

مؤلفه وادیه بنابر این مؤلفه که بر خدای عالم و عالم

خواہم کہ در قیامت

مجنان در فکر آن بینم که گفت
آشنوبه از اول بینم فکر بنم که بدید
بیل بان بر لب دربار نیل
بر لبی نیک دکن نیک کسارند
بهر بخت کردانی چار مور
ایافته آینه اگر بچاسن قرط حاس
هم جو حال نیست بر بار نیل
الجلالین سنگ حالکده قبل ایام آینه
یک از بندگان عین است که خط
لیث افغانی قولند ما بر سه پیش
در عیش بر نشند و باز آوردند وزیر را با او غرض
از این گفته که اگر دستور دگر وزیر الکل و خ
بود ایشان را بکشتن کرد نادیکر بندگان چنین
دارد ایشان را بکشد آینه ناخفته خان قولد بولطالین
رو الکلند بند با پیش عمر و سر بر زمین نهاد و گفت
دکن اقبال قول عمر داد آینه با شش بر او زدند خود و آینه
مغز هر دو بر سرم چون تو پسند را دست
مرو که بکشد با شش از آن چون سن بکشد را و در
بند با دعوی کند حکم خداوند است
خوران دعوی آینه حکم خداوند که در
اما حکم بخواهد که بر او را بکشد با شش
اما شوال که بکشد که بر او را بکشد با شش

چهارم که در قیامت چون من گرفتار آیم اگر لابد است
 و گزینم که خدایه بهم خاند گرفتار گزینم اگر لابد است
 پنجم من می گویم این بند را خواص گشت تا ویرانی
 تا ویرانی من بپوشد و دیرم بپوشد
 ششم تا بقیامت با خود نماند و بپوشد
 هفتم تا بقیامت گرفتار او نماند و بپوشد
 هشتم که گفت از خداوند اجازت فرما تا ویرانی
 از ویرانی من بپوشد و دیرم بپوشد
 نهم که مرا بقصاص او بفرما گشت تا بقیامت
 و دیرم بپوشد و دیرم بپوشد
 دهم با خود نمانشی ملک را خدایه گرفت و دیرم بپوشد
 یازدهم گرفتار او نماند و دیرم بپوشد
 دوازدهم من می بینی گفت ای خدایه او نماند و دیرم بپوشد
 سیزدهم من می بینی گفت ای خدایه او نماند و دیرم بپوشد
 چهاردهم که گفت از خداوند اجازت فرما تا ویرانی
 از ویرانی من بپوشد و دیرم بپوشد
 پانزدهم که مرا بقصاص او بفرما گشت تا بقیامت
 و دیرم بپوشد و دیرم بپوشد
 شانزدهم با خود نمانشی ملک را خدایه گرفت و دیرم بپوشد
 هجدهم گرفتار او نماند و دیرم بپوشد
 نوزدهم من می بینی گفت ای خدایه او نماند و دیرم بپوشد
 بیستم من می بینی گفت ای خدایه او نماند و دیرم بپوشد

[illegible]

موقوفه
المراد

الد
الرو
ووضع في منقوشة
المنقوشة
المنقوشة

[Handwritten note:]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

همچو پندار لجنه

چو نیر انداختی در روی دشمن
 آید او را اندول دشمن یوزند
 حذر کن که نذر آماجش شستی
 هزاره که او حاجت
 کوه بنده ملک زوزن را خواست
 آید بر زوزن پادشاه ملک بر خواجه وار
 کریم القس و نیک محض که بکنانز او را موافق
 کریم القس و محض که بکنانز او را موافق
 جنت خام و آشتی و در غیبت بگوئی گیتی اتعاق
 نام و صانع و در غیبت و در غیبت بگوئی گیتی اتعاق
 از و گیتی در نظر سلطان ناپسند آمد مصاور کرد
 اندن بر و گیتی سلطان نظر و آنا مقبول گذرد اندن بر و گیتی
 و عیوبت خود فرمود و سر بکنان ملک بسو ابق نعمت
 و ان گیتی بیورد و پادشاه ملک سپاه بدر اندن بر و گیتی
 او معترف بودند و لشکر آن مرتضی در مدت توکل
 گفته اقرار اذ جلد اید و اندن شکرند و در مدت توکل
 باور ملاطفت کردند و زجر معافیت رواند آشتی
 اندن ملاطفت اندن و زجر و ان گیتی بی رواند آشتی
 شد با دشمن اگر خواهی بزرگ ترا
 صلی و شهادت اگر است سکه بر و فقه که ترا
 در قضا عجب کند در نظرش شستن
 اردی و عجب کند در نظرش شستن

در غیبت و در غیبت بگوئی گیتی اتعاق

در غیبت و در غیبت بگوئی گیتی اتعاق

سخن

سخن آخرید من میگذرد و موزن را
 سوز او آید و او خوار آید چنگ
 سخن تلخ طوایف و منشی شستن
 آید سوز او آید و او خوار آید چنگ
 ایضاً مضمون خطاب ملک بود از عهده بعضی بیرون آمد
 شکر که پادشاه خطاب ملک بود از عهده بعضی بیرون آمد
 و بقیه و در زندان بماند یکی از ملوک نواحی در خفیه
 و بقیه و در زندان بماند یکی از ملوک نواحی در خفیه
 پیغمبرش فرستاد که ملوک آن طرف قدر جهان بزر
 و بقیه و در زندان بماند یکی از ملوک نواحی در خفیه
 کوارانند آشتی و ملی حنی کردند اگر را بر عزت فلان
 قدرانند آشتی و ملی حنی کردند اگر را بر عزت فلان
 احسن الله خلاصه جانب ما الشانی کند و رعایت خا
 رار الله که بکنان ملک سپاه بدر اندن بر و گیتی
 مرجع خامنه سخی نجا او را باشد و ملوک و اعیان
 مر که سبک خامنه سخی نجا او را باشد و ملوک و اعیان
 این بدیدن او معقولند و جواب این حرف را منتظر
 و بکنان ملک سپاه بدر اندن بر و گیتی
 خواج برین و قوف یافت و در حال جواب مختصر چنانکه
 خواج بکنان ملک سپاه بدر اندن بر و گیتی
 اگر بر ملا افتد فتنه نباشد بر قضا و ورق نوشت
 اگر بر ملا افتد فتنه نباشد بر قضا و ورق نوشت

در غیبت و در غیبت بگوئی گیتی اتعاق

طرس

منتظر

در غیبت و در غیبت بگوئی گیتی اتعاق

در غیبت و در غیبت بگوئی گیتی اتعاق

و روان کرد یکی از متعلقات آن که برین واقف بود ملک را
 و روان اندر متعلقان را برسم که بپایند و ازین واقف بود پادشاه
 کرد که فلان را که بند فرمودی با ملک و نواحی مرسلست
 خبر اندر فلان که بند بیورد اطراف بکاربند ایالت
 دارد ملک بهم برآمد و فرمود تا فاحه را بگرفتند و
 در پادشاه فاحه و بیورد و تاجی داشتند
 رسالت بخوانند نوشته بود که حسن ظن بزرگان
 و جزین زودتر بفرست ایست که اولاد که گویا کرد
 پیش از قضای این بند است و شریف قبول کرد
 بنمایند بر فاحه قضایان را با در و قبول او متعلق
 فرمود و مانند بند را امکان اجابت آن نیست که ایست
 که بیورد و پادشاه قبول ایست امکان بفرست شود که
 بر و روه نعمت این فاحه نام و مانند که تغییر حال ما ولی
 که بو فاحه ایست که است و از فاحه دو بند است
 نعمت ای و فاحی بتوان کرد که گفته اند **فرد**
 است و فاحه ایست که اولاد که بفرست
 از آنکه جای نیست مردم گری
 شود که گریست که در مردم گری
 عذرش بند از کند بجز سنی
 عذر بند که اگر ایست بر عذر بر
 ملک را سرت حق شناسی او پسندید آمد و خلعت
 پادشاه حق شناسی خودی اند که باشد

اعلام

بفرست

بایست که المصلحت را در وقت

بایست که فاحه بفرست
 بایست که فاحه بفرست
 بایست که فاحه بفرست

و نعمت بخشید و عذر خواست که فاحه مردم را که کند بسیار
 فاحه مردم را که کند بسیار
 گفت از خداوند بند و برین حالت شما را که می بینی پسند ملک
 ایست که از خداوند قبول بفرست که سزا که ما را که گویا کرد
 نقد را بر این عذر است چنان بود که این بند را که مردم برسد
 بایست که بند بر این عذر است چنان بود که این بند را که مردم برسد
 پس بدست تو او بفرست که سوابق نعمت بدین بند و ارک
 و ایام و منت و چنان گفته اند **تقدم**
 و منت ایست که بفرست
 که گویا کرد که سید خلق فرست
 اگر بر زبان بند فاحه ایست
 که نه راحت رسید خلق نه رنج
 که نه راحت بند فاحه ایست
 از خداوان خلاف و دشمن دوست
 بفرست که دوستی لغت
 که در هر دو در تعرف او است
 زیرا که سزا که گویا کرد که فاحه ایست
 که چه بند از گمان می گذرد
 که چه او را بایست که
 از گمان و از بند رنج خود
 بایست که دوستی گویا کرد که فاحه ایست

و نعم

بایست که فاحه بفرست
 بایست که فاحه بفرست

بایست که فاحه بفرست
 بایست که فاحه بفرست

در جبهه پسر
کهنه بابا الصدور

یکی از مایه که عرب شنیدم متعلق از امی
 خوب بکشد بر شمع اندام متعلق از امی
 مرسوم فلان از جلد انگ است مضاعف کند که ملازم در
 فلان و قیاس شود که دارد اما اول دکلو آید که در کارگاه
 گاه است و منزه فرمان و دیگر بند کان بدو و لعب
 ملازم در و بر او که کوز و جگر و کوز فلان قند او بنده و بنده
 مشغور کند و در ادان خدمت منزه او صاحب و کشید
 مشغور کرد و در مشغور کسی بر به کوز مکه شمشیر بر صاحب در
 فریاد و فرودش آورد و گفتند که چه رسید علق و در جان
 فریاد و فرغان کوز و آید که سکه باشد و خور و
 و مرآت بند کان بدو که در حق جل و علایم مثالند **حر**
 مرآت لوزی چشمی در کارگاه که اول و بود و یعنی که
 دو با هم او که آید کسی بخد مت شاه
 اما قضا که اگر کله بر که شاه خدمت
 سوم مرآت و در و کند با طیف نگاه
 او چو آید اما اور لطفه نظر
 امید است بر بستند کان مخلص را
 آینه دارد مخلص عابد
 که نا امید نگردد از انسان ال
 که نا امید و قیاس از انسان ال
 هر که سبیل را انسان دارد
 هر که طوفان بد علامت

ممنوع
 کهنه
 در جبهه پسر
 کهنه بابا الصدور

سرخ خدمت بر استان دارد
 خدمت باشی آشک از زنده دونه
 مهرن و در قبول فرماست
 اولی بوی و قبولی در
 ترک فرمان دلیل حساست **کایست**
 بوی و ترک انگه آید سکه دلیل
 ظالمی را حکایت کنند که بدیم درویشان خدیر لطیف
 بر ظاهر حکایت آید که درویشان خدیر صانع نور دل جعد
 و نوا نگران را و او بی طرح حساب ولی برو کند
 و بایر و در صانع بر صاحب در از زنده او خود
 و کفین **لحم** مار تو که مر که را پسندی
 و آید بیلان سن که مر که کوز در سن
 با هم که مر که شبنی بگنی
 یا بسوخت که مر که او تر است فر سن
 زور است از پیش میر و با ما
 کوچک اگر زیاده که بر من
 با خداوند غیب دان نزد
 غیب بوی خداوند
 زور مند مکن بر امل زمین
 کوچک آید بیلان سن که مر که کوز در سن
 نوا عابدی بر استان زرد
 نوا عابدی بر استان زرد

فوق بلج بر استان و مع عابدی
 کهنه بابا الصدور
 کهنه بابا الصدور
 کهنه بابا الصدور

در جبهه پسر
کهنه بابا الصدور

مجلس ۱۰۰

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

برفاج کج

بسم الله الرحمن الرحيم

از این نسخه

کفری از فتنه عالم
 باینکه آنست که دل
 بفریب کفر و فتنه
 بجنب غایت کامل شد و بر
 دران عالم
 من امور انبیا بفریب تعلیم و انور

که اما او که ننگه تاخیر صادره و مستحق ادروا محصل

فی الملک سرور قوت و صنعت سرآمد و کس با او می
 ارغوان قوتیل و صنعتی باشد کلدی و کس با او
 مقاومت نماید تا کلدی که پیش ملک آن روزگار گفته
 در شنبه ای کلدی شورش کرد که او را روزگار یک پادشاه کند و پیش
 بود اسناد و قتیله که بر پشت از روی بزرگست
 ایدر اسناد و قتیله که بهم اوزر در اولی روزن در
 و حق برست است و اگر نه بقوت از روی کلدی
 و برین قتیله والا قوتیل اندن که و کلدی
 و صنعت با او برابر ملک را ازین سرور
 و صنعتی انکه بر ایدر پادشاه بر سرور قتیله
 آمد بغیر نمود تا مضارعت کنند مقامی منیع برست
 کلدی بیوردی تا کورد شکله ایدر بر بود مقامی برین
 کردند و ارکان دولت و اعیان حضرت و زور
 اندر و ارکان دولت و حضرت بلدی و پادشاه
 آویدان ملک حاضر شدند سرور آمد چون
 زور کورد چیدر پادشاه حاضر اولد او اعلان چو کلدی
 پهلانست بصد منی که اگر کورد امین ویدی از
 مست نیکو که به چیدر که اگر کورد لایه کورد
 جان بر کلدی اسناد و است که چون بقوت
 ایدر قیارید اسناد بلدی که بکت قوتیل
 از روی برست بدان بند غریب که از روی درین

اندن بدو که اور غریبند که اندن درین

داشت

درین روزگار
 درین روزگار
 درین روزگار

داشت بود با او در او و کس پیش وضع آن ندانست
 و گفت ایدر اکل اصله اعلان انکه دفعی بود
 و لایم بر آمد اسناد او را بدو دست بالاس سرور
 و قافیله اسناد آن (ام) الله باشد اوزر کلدی
 و بر زمین زو غریب از خلق بر آمد ملک اسناد را
 و برست و ردل غریب خلافت بر کلدی پادشاه است
 بغیر و صنعت فرمود سر را زو و سلامت کرد که با
 غریب و خلق بیوردی و اعلان زو و علامت اندن که
 بر و رند و خوش و دعوی مقاومت کردی و بر
 انکه و بر کلدی در و شکی دعوی ایدر و بان
 نبردی گفت ای خداوند بر و زور آوروی بر من
 انکه ایدر ای خداوند ای خداوند ای خداوند
 دست نیافت بلکه در علم کشید مرا همین
 از بو کلدی بلکه کوردش کلدی و همین
 یک دقیقه باقی ماند بود که از من پنهان و رنج
 بر دقیقه باقی ماند که بدن از کلدی درین
 میداشت و روز بدان دقیقه بر من دست یافته
 اندن و بکون اور دقیقه انکه اوزر کلدی
 اسناد و گفت از هر چین روز کار نگاه می دا
 اسناد ایدر بونکر چین کلدی اوزر کلدی
 که حکا گفته اند دوست را چندان قوت مدد

چکار بشود در دونه اور کلو قوت و بر که اگر شکله

درین روزگار
 درین روزگار
 درین روزگار

شتم

اگر دشمنی کند نتواند ببرد که چه گفت آنکس
بگو دشمنی کند ای که بپوشد از شدت کی که آن دیر شود

آن پروردگار خویش جفا دهد **تقصیر**
کنند از پندش جفا کور و

یا وفا خود دور عالم
یا وفا خود اولد عالم

یا کسی درین زمانه نکرده
یا بر که بوزمانه و اندک

کسی نیاموست علم تیر ازین
که او که نذر اوقا علمین بندن

که مرا عاقبت نشان نکرده
که منم که بت عاقبت نشان اندک

حکایت در ویشی بگوشت صحرایی شسته بود
بر در ویشی بر صحرایی کوه نشسته او از مندر

پادشاهی بر میگذاشت در ویشی از آنجا که فراغت
آبر پادشاه آفریده او را در ویشی شوز بردن که فغانی

ملک قناعت است بر روی الشغاف نکرده و پادشاه
ملک قناعت در آنکه آفریده بر الشغاف الله و پادشاه

از آنجا که سلطنت سلطنت است بر روی نظر بگرد
شوز بردن که سلطنت سلطنت در آنکه آفریده نظر بگرد

و بام بر آمد و گفت این طایفه خرقه پوشان مثال
و بام بر آمد و گفت این طایفه خرقه پوشان مثال

و قافله و دنی ایند بو کا خرقه پوشد کا بغله حیوان

حیوانند

در ویشی بگوشت صحرایی شسته بود

سلطان سلطنت

بپوشد اعدت و اعدت بپوشد و پیر پش احمد و
بپوشد اعدت و اعدت بپوشد و پیر پش احمد و

گفت ای در ویشی پادشاه روی زمین بر نشو بگذاشت
و ایند ای در ویشی پیر بزرگ پادشاهی از روی که آرد

چرا خدمتی نکرده و شکر او بر جای نیار و
چون بر خدمت اندک و ادب شکر پیر بر نشو بگذاشت

گفت پادشاه را بگو که توقع خدمت از کسی دارد
ایند پادشاه را بگو که توقع خدمت از کسی دارد

که توقع خدمت از تو دارد و دیگر آنکه ملوک از بهر
که سخن توقع خدمت دونه و بر دانی اولد پادشاه

بپوشد اعدت و اعدت بپوشد و پیر پش احمد و
بپوشد اعدت و اعدت بپوشد و پیر پش احمد و

شعر پادشاه با سخنان در ویشی است
پادشاه با سخنان در ویشی است

گرچه رامش بقدر دولت اوست
اگرچه رامش بقدر دولت اوست

گوشه از بر این جوان است
گوشه از بر این جوان است

فدین چو پادشاه او را آید
فدین چو پادشاه او را آید

بلکه چو بان بر این خدمت اوست
بلکه چو بان بر این خدمت اوست

یکی امروز کامران پشی
یکی امروز کامران پشی

بپوشد اعدت و اعدت بپوشد و پیر پش احمد و

بپوشد اعدت و اعدت بپوشد و پیر پش احمد و

بپوشد اعدت و اعدت بپوشد و پیر پش احمد و

بپوشد اعدت و اعدت بپوشد و پیر پش احمد و

و قافله و دنی ایند بو کا خرقه پوشد کا بغله حیوان

روز که چند با شس ناخو رو
 بر یک کوه بختی که جد ایله تابیدن
 خاک مغز سر می اندیش
 طراف جبار فکر اد جنگ پتیر
 فوق شاهی و بندگی بر خاست
 شامی درنی و قولی درنی طرد
 چون فیضش نوشته آمد پیش
 چون بیجا فضا کدر نور
 باله از خاک مرد، باز کنند
 اوله اگر اویا طرافین اجار
 نماید تو اگر از دور و پیش
 کوه بختی بار در و پیش دن
 ملک را گفتار و پیش استوار آمد گفت از من
 پادشاه در و پیش شوزر حکم کدر ایته بدن
 چنین جوان گفت آن خواهم که دیگر ز جنت
 بنشین ایته ایته ایله ایتم که دانی بکار حق
 ندی گفت مرا پیش بده گفت **مفسر**
 در میان ایته بکار اوکن ور ایته
 در باب کنون که بخت مست بدست
 در اوله شمشیر که شکند وادر الودک
 کین دولت و ملک می رود و دست
 در ابودان و کدر کدر الدن ال

در این کوه بختی که جد ایله تابیدن
 در این کوه بختی که جد ایله تابیدن
 در این کوه بختی که جد ایله تابیدن
 در این کوه بختی که جد ایله تابیدن
 در این کوه بختی که جد ایله تابیدن
 در این کوه بختی که جد ایله تابیدن
 در این کوه بختی که جد ایله تابیدن
 در این کوه بختی که جد ایله تابیدن

یک روز را پیش ووالهون مصر
 و وزیر لودن برسم ووالهون مصر
 اید ومنت خواست که روز شب خدمت سلطان
 فتنه کدر دین و حال کدر که وگوئند سلطان خدمت
 مشغولم و پیشش امیر دارم و از عیونش برسان
 مشغول و جفته امیر و برین دانشجو سندن فرزند
 ووالهون بختیست گفت اگر من خدایر پیش بکشم
 ووالهون اعلاز ایته اگر برین ایله بکشد
 بر سیدی که تو سلطان را از جد صد بیان بودی
 و عبادت ایتم که سلطان صد بغار و کج کندن
شعر بر نبود اقتدر است و برنج
 اگر او عیالید راحت صد به ایته
 پای و رویش بر فلک بودی
 در ویش ابای فلک اوزنه اولدی
 و وزیر از خدایت رسیدی
 اگر وزیر نکردن جور قید
 همچنان کز ملک ملک بودی
 شوبله که پادشاه دن فرست اولدی
حکایت پادشاهی بختی ای کتانی فرمان داد
 بر پادشاه بختی ای کتانی فرمان داد
 گفت ای ملک بختی خشم که بر ایتم از او خود
 ایته اگر پادشاه شوزر خشم که بر ایتم از او خود
 بر منزه

در این کوه بختی که جد ایله تابیدن
 در این کوه بختی که جد ایله تابیدن
 در این کوه بختی که جد ایله تابیدن
 در این کوه بختی که جد ایله تابیدن
 در این کوه بختی که جد ایله تابیدن
 در این کوه بختی که جد ایله تابیدن
 در این کوه بختی که جد ایله تابیدن
 در این کوه بختی که جد ایله تابیدن

راس ملک اختیار افتاد و وزیران و دربارش گفتند راس
 پادشاه ملک اختیار داشت و وزیران و دربارش گفتند راس
 ملک را چه مزیت دید بر فکر چندین حکم گفت حکم
 پادشاه فکر کند زیاده گفت که بگوید چند فکر آوردن نشدند
 آنکه انجام کار معلوم است و در میان درشت
 حکمید که اشک او را معلوم کردید و در کنگ فکر الله کند
 است که خطا دید یا صواب پس متابعت راس ملک
 خطا کند یا صواب پس پادشاه فکر ابوعی
 اولین را اگر خلاف صواب دید متابعت
 میکرد تا اگر صواب خلاف خطا اگدا و بیعت
 او از متابعت بعین باشم
 چشم این او را و ز

خلاف بر آن سید عالم را حسن
سخت فکر نه مایه فکر استند
نخون خوش باشد و دست شستن
کنند و نیند اولی از یوم
اگر خود روز را گوید که شست این
اگر خود گوید نه این که در بو

باید گفتن اینک یاد آور دین
شاید در کسوان بنامست معنی

چون که عقوبت این بر من یک نفس کشید و بند
آتش زبانه بود آتش زبانه پنهان از من برفت
آن بر تو جاوید ماند **قصه**
و آنکه گناه من از تو که آید و دور
دوران بجا جو باد و صحرای گشت
و ازل دوران خود را با یکدیگر
ناله و خوشی و زشتی در ساکن است
ناله و خوشی و زشتی در ساکن است
پنداشت سنگ که چنان بر ما کرد
صندل گویا آتش که چنان بر ما کرد
در گردن او بماند و بر ما بگذشت
آنکه بوی بند، قلعه و بنم از من بگذشت
ملک را نصیحت او سودمند آمد و از سر خون او
پادشاه آنکه او که را افتاد کلاه و آنکه قاف او بزدن
و در گذشت **حکایت** و زرار که نوشین
نوشین روانه از من بگذشت
روان در نهی از مصالح مملکت اندیش میکرد
بر مملکت مملکت مصطفی گوشت فکر ایدر کرد
و در یکی ندید بر می اندیشیدند و ملک
و در یکی ندید بر می اندیشیدند و ملک
مهم در آن میان ندید بر می اندیشیدند و ملک
مهم در آن میان ندید بر می اندیشیدند و ملک

۱۲

مجلس

۱۰۰

18

سفرنامه

بروزگار

[illegible]

مفتی محمد رفیع
مدرسہ اسلامیہ

[Faint handwritten signature or mark]

...

مقدّمات علیٰ معانی و مقاصد
فی تفسیر و تعلیل

بسم الله الرحمن الرحيم

یعنی یک شخص را طریقی شهادت
میکند

تأليف
المؤلف

بسم الله الرحمن الرحيم

نیکش با فواد گفتند تا ملک از سر دم او در گذشت
بوفلشک و زن اغزلر سو بارید ^{ایک گناهی او چندین گناه}
وصاحب دلی بران حال اطلاع یافت و گفت **قسم**
بر صاحب دل ای که او زن مطلع او کند و ایستد
نادار و دستان بدست آرد
تا دویست که کوهلانه از کنور اس
بوستان بدر فروخته به
ایک بوستان صیقلی بکدر
چون و یک نیک خوا مانرا
ایوانشی برک فامکن بشر مچون
مرچ رخت سداست سوخته
مرشته که اور خیدر بختی بکدر
باید اندیش منم نکو بی کن
یاز میخیزد دانی ای که ابد
و من سیک با تو دوخته به
ایستاد اغزلر سقید دیکر بکدر
حکایت یکی از پسران مارون الرشید
مارون الرشید او غلامندن بر لبه
پیش بر آمد خشم الود و گفت فلان سر میکل
اتاسه را کون کدر ^{و در بند} فلان
زاد، مراد شنام داد مارون ارکان و در گفت
اغلا بکا سو کرد مارون ^{دولت ارکان} نه ایستد

بگویند که این داستان از کتابهای قدیم است و در بعضی نسخه ها تفاوتی دارد
بگویند که این داستان از کتابهای قدیم است و در بعضی نسخه ها تفاوتی دارد
بگویند که این داستان از کتابهای قدیم است و در بعضی نسخه ها تفاوتی دارد

سزاه

سزاه چنین کسی چه باشد یکی اشارت بکشتن کرد
و دیگر بر زبان بریدن و دیگر بمقاوم کردن مارون
و بر سر دق دین کسیر ^{و بر سر دق دین کسیر}
گفت ای پسر کم است که عفو کنی و اگر نتوانی عفو
ایستد او غلام
بیشش دشنام بده نه چند ایک انتقام از حد گذرد
دانی ای که سوز
و آنکه ظلم از طرف تو باشد و دعوی از قبل خصم **شعر**
و آنکه ظلم از طرف تو باشد و دعوی از قبل خصم
یکی را ریشت خوبی داد دشنام
بمیسند یا نه مزین و لیس
نزد کرد و گفت ای خوب فرجام
مخد اور و ایستد ای آفر خوب
بند زانم که خواهی گفتش ای
آغه برور که سن آف ویکر و لیس
که دانم عیب من چون من ندانی
که من عیبی بلورم که اول قدر من بن بلورس
نه مژ دست آن است و یک فرومند
او کولر
که با این زبان بیکار جویده
که او کولر

بگویند که این داستان از کتابهای قدیم است و در بعضی نسخه ها تفاوتی دارد

بگویند که این داستان از کتابهای قدیم است و در بعضی نسخه ها تفاوتی دارد

بگویند که این داستان از کتابهای قدیم است و در بعضی نسخه ها تفاوتی دارد

من سفارین
و دیگر

سنج الكاف وكسر القرب ما هو ك النورس كما ان فيه
 لقب ما هو ك الروم والنجاش لقب ما هو ك الجيتس ولزغون
 لقب ما هو ك المردو وموزوب
 ح

حکایت گفت اندکان خوردن و شستن به که گمروش
 در تری خدمت حسن شعر
 بدست این نعت کردن خیر
 الله فزغن آری جزایک
 به از دست بروستش امیر
 بکدر از آواز او ایمنه یک او کند
 عمر که انما و برین حرف شد
 ای بهالو و بوند
 تاج خورم حسن وجه پوشم ستا
 تاجا بهم بازین و نه بیم فکین
 در شکم خیر بنانی بسیار
 در کتف زن برانکه
 تا کنی بشت خدمت وونا
 تا بهیاس ارفه خدمت اکنات
 یک مژده آور و پیش بوشن روان
 بر بهشتی گنود
 عاقل که شدم فلان دشمن ترا خدایر داشت
 عاقل گشته انشدم و سکه فلان گنود
 گفت هیچ شدم که مرا خدایر فرو گداشت
 اندر گشته گنود

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

مغز اگر بزرگ و خرد و جاد و جانی نیست
 اگر آتشین اولی باشد و جانی برین دگر
 که زندگانی مانده جاد و جانی نیست
 زیرا برین در کماله افاق آید و دگر
 که در وی حکمتی در بارگاه کس بران مصلحت
 بر یکدیگر سر یکبارگاه مینویسد و جانی
 سخن می گفتند و بر هر چه که میخواست
 سوید کرد و آنچه اندر دل آلوده آید
 بود گفتند چرا درین حالت با ما سخن نگویی گفت
 آیدر ابتدا بچندین روز و شب
 و زرا مثال اطباء و طبیب دار و نه منم
 و نیز هر طیبی در این روز
 پس چون به من که را ششبار صواب است مرا سر
 پس که در دام که ششبار صواب است در یکا
 آن سخن گفتن حکمت نباشد
 با این آواز که سوید
 چو کار می قصور از من بر آید
 چو بخواهم قصور از من حاصل آید
 مرا در سخن گفتن نشاید
 بکارند و سوید
 و اگر به من که نابینا و جامست
 بر که در چشم من که نابینا و جامست

برگه
خسته و نینگره
بابه الوضوء

باب المذاري

اکبر میر

برج علی بن ابی طالب

مختصر

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعل في كل شيء
دلالة على قدرته وكرمه

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

١٠٠
 ١٠١
 ١٠٢
 ١٠٣
 ١٠٤
 ١٠٥
 ١٠٦
 ١٠٧
 ١٠٨
 ١٠٩
 ١١٠
 ١١١
 ١١٢
 ١١٣
 ١١٤
 ١١٥
 ١١٦
 ١١٧
 ١١٨
 ١١٩
 ١٢٠
 ١٢١
 ١٢٢
 ١٢٣
 ١٢٤
 ١٢٥
 ١٢٦
 ١٢٧
 ١٢٨
 ١٢٩
 ١٣٠
 ١٣١
 ١٣٢
 ١٣٣
 ١٣٤
 ١٣٥
 ١٣٦
 ١٣٧
 ١٣٨
 ١٣٩
 ١٤٠
 ١٤١
 ١٤٢
 ١٤٣
 ١٤٤
 ١٤٥
 ١٤٦
 ١٤٧
 ١٤٨
 ١٤٩
 ١٥٠
 ١٥١
 ١٥٢
 ١٥٣
 ١٥٤
 ١٥٥
 ١٥٦
 ١٥٧
 ١٥٨
 ١٥٩
 ١٦٠
 ١٦١
 ١٦٢
 ١٦٣
 ١٦٤
 ١٦٥
 ١٦٦
 ١٦٧
 ١٦٨
 ١٦٩
 ١٧٠
 ١٧١
 ١٧٢
 ١٧٣
 ١٧٤
 ١٧٥
 ١٧٦
 ١٧٧
 ١٧٨
 ١٧٩
 ١٨٠
 ١٨١
 ١٨٢
 ١٨٣
 ١٨٤
 ١٨٥
 ١٨٦
 ١٨٧
 ١٨٨
 ١٨٩
 ١٩٠
 ١٩١
 ١٩٢
 ١٩٣
 ١٩٤
 ١٩٥
 ١٩٦
 ١٩٧
 ١٩٨
 ١٩٩
 ٢٠٠
 ٢٠١
 ٢٠٢
 ٢٠٣
 ٢٠٤
 ٢٠٥
 ٢٠٦
 ٢٠٧
 ٢٠٨
 ٢٠٩
 ٢١٠
 ٢١١
 ٢١٢
 ٢١٣
 ٢١٤
 ٢١٥
 ٢١٦
 ٢١٧
 ٢١٨
 ٢١٩
 ٢٢٠
 ٢٢١
 ٢٢٢
 ٢٢٣
 ٢٢٤
 ٢٢٥
 ٢٢٦
 ٢٢٧
 ٢٢٨
 ٢٢٩
 ٢٣٠
 ٢٣١
 ٢٣٢
 ٢٣٣
 ٢٣٤
 ٢٣٥
 ٢٣٦
 ٢٣٧
 ٢٣٨
 ٢٣٩
 ٢٤٠
 ٢٤١
 ٢٤٢
 ٢٤٣
 ٢٤٤
 ٢٤٥
 ٢٤٦
 ٢٤٧
 ٢٤٨
 ٢٤٩
 ٢٥٠
 ٢٥١
 ٢٥٢
 ٢٥٣
 ٢٥٤
 ٢٥٥
 ٢٥٦
 ٢٥٧
 ٢٥٨
 ٢٥٩
 ٢٦٠
 ٢٦١
 ٢٦٢
 ٢٦٣
 ٢٦٤
 ٢٦٥
 ٢٦٦
 ٢٦٧
 ٢٦٨
 ٢٦٩
 ٢٧٠
 ٢٧١
 ٢٧٢
 ٢٧٣
 ٢٧٤
 ٢٧٥
 ٢٧٦
 ٢٧٧
 ٢٧٨
 ٢٧٩
 ٢٨٠
 ٢٨١
 ٢٨٢
 ٢٨٣
 ٢٨٤
 ٢٨٥
 ٢٨٦
 ٢٨٧
 ٢٨٨
 ٢٨٩
 ٢٩٠
 ٢٩١
 ٢٩٢
 ٢٩٣
 ٢٩٤
 ٢٩٥
 ٢٩٦
 ٢٩٧
 ٢٩٨
 ٢٩٩
 ٣٠٠
 ٣٠١
 ٣٠٢
 ٣٠٣
 ٣٠٤
 ٣٠٥
 ٣٠٦
 ٣٠٧
 ٣٠٨
 ٣٠٩
 ٣١٠
 ٣١١
 ٣١٢
 ٣١٣
 ٣١٤
 ٣١٥
 ٣١٦
 ٣١٧
 ٣١٨
 ٣١٩
 ٣٢٠
 ٣٢١
 ٣٢٢
 ٣٢٣
 ٣٢٤
 ٣٢٥
 ٣٢٦
 ٣٢٧
 ٣٢٨
 ٣٢٩
 ٣٣٠
 ٣٣١
 ٣٣٢
 ٣٣٣
 ٣٣٤
 ٣٣٥
 ٣٣٦
 ٣٣٧
 ٣٣٨
 ٣٣٩
 ٣٤٠
 ٣٤١
 ٣٤٢
 ٣٤٣
 ٣٤٤
 ٣٤٥
 ٣٤٦
 ٣٤٧
 ٣٤٨
 ٣٤٩
 ٣٥٠
 ٣٥١
 ٣٥٢
 ٣٥٣
 ٣٥٤
 ٣٥٥
 ٣٥٦
 ٣٥٧
 ٣٥٨
 ٣٥٩
 ٣٦٠
 ٣٦١
 ٣٦٢
 ٣٦٣
 ٣٦٤
 ٣٦٥
 ٣٦٦
 ٣٦٧
 ٣٦٨
 ٣٦٩
 ٣٧٠
 ٣٧١
 ٣٧٢
 ٣٧٣
 ٣٧٤
 ٣٧٥
 ٣٧٦
 ٣٧٧
 ٣٧٨
 ٣٧٩
 ٣٨٠
 ٣٨١
 ٣٨٢
 ٣٨٣
 ٣٨٤
 ٣٨٥
 ٣٨٦
 ٣٨٧
 ٣٨٨
 ٣٨٩
 ٣٩٠
 ٣٩١
 ٣٩٢
 ٣٩٣
 ٣٩٤
 ٣٩٥
 ٣٩٦
 ٣٩٧
 ٣٩٨
 ٣٩٩
 ٤٠٠
 ٤٠١
 ٤٠٢
 ٤٠٣
 ٤٠٤
 ٤٠٥
 ٤٠٦
 ٤٠٧
 ٤٠٨
 ٤٠٩
 ٤١٠
 ٤١١
 ٤١٢
 ٤١٣
 ٤١٤
 ٤١٥
 ٤١٦
 ٤١٧
 ٤١٨
 ٤١٩
 ٤٢٠
 ٤٢١
 ٤٢٢
 ٤٢٣
 ٤٢٤
 ٤٢٥
 ٤٢٦
 ٤٢٧
 ٤٢٨
 ٤٢٩
 ٤٣٠
 ٤٣١
 ٤٣٢
 ٤٣٣
 ٤٣٤
 ٤٣٥
 ٤٣٦
 ٤٣٧
 ٤٣٨
 ٤٣٩
 ٤٤٠
 ٤٤١
 ٤٤٢
 ٤٤٣
 ٤٤٤
 ٤٤٥
 ٤٤٦
 ٤٤٧
 ٤٤٨
 ٤٤٩
 ٤٥٠
 ٤٥١
 ٤٥٢
 ٤٥٣
 ٤٥٤
 ٤٥٥
 ٤٥٦
 ٤٥٧
 ٤٥٨
 ٤٥٩
 ٤٦٠
 ٤٦١
 ٤٦٢
 ٤٦٣
 ٤٦٤
 ٤٦٥
 ٤٦٦
 ٤٦٧
 ٤٦٨
 ٤٦٩
 ٤٧٠
 ٤٧١

مردار الکمر والوسر

تجدید دوم کتابخانه

معاذت کرد ملک و فرست شد و ادراک بیان شد
 ایمن پادشاه خشمه اولاد و اما برقرار باشد
 که فرست او بود لب زبانش از برایش گذشت
 اند خدمت کارید و استند اهلای
 بود و ز بر من بگزاران فرود شد بهنگام که صحیحی
 آید و البته می بیند اشغال و تصور شد
 و اند دین
 از طاعتش بر مید و چون البطل از لغزش بگردد
 اند فلان روز از کرد
 چنانکه گفت اند

نوکوبی نامیاست زیشت روی
سختی قیامت دل چرخ بوزلوک

برو حتم است و بر لبو سستی
انگوارنه ختم الحشر و بولوا از نه کرنگ

کوزلشنی او خیر توان واد
کوزلشنی او خیر توان واد

سپاه را در آن مدت بفرست طالب بود و شش

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

...

بسم الله الرحمن الرحيم

عقاب مهرش بخشد و مهرش بدو داشت نامداد ملک
مجنی درین روز مهرش را بگرفت از آنکه از او صیاد پادشاه
گرفتگی را طلب کردو نهایت حال گفتند خسته گرفت و

جاری بی جا اندازد بخود
بفرموده فاسیاه را با کینه کیست و با اسوار پید
و بیورد در غایت

پسندند و از نام قلع و جوشق میان خندق و راندند
بخیال و جوشق قلع و جوشق و اندازند خندق را تا سه امار
یک از وزا اینک محضر و در شفاعت بر زمین نهاد

گفت سپاه بیچاره را و این گناهان نیست بلکه سپاه بیچاره است

بند کمال و خواستی و احسان خود را در سبزه دل
خویش و در شکار خود را در انعام عبادت خود در
اکبر و مغایرتی با او تا خبر کردی چه شد
اگر قرضی معذرت کردی که انعام عبادت خود را در

کہ من اور ایش از ان لحاظ ہی گفت اک خداوند
کہ بنی الحاکمان نہاد بہت شرم آید

نفسه سوخته بر چشم جوان چو لبه

This image shows a blank, aged, cream-colored page, likely an endpaper or flyleaf of a book. The paper has a slightly textured appearance with some faint smudges and discoloration, characteristic of old paper. The left edge of the page shows the binding of the book, with visible stitching and the inner hinge. The overall tone is warm and slightly yellowed, suggesting the age of the document.

توسیف کرکے حضرت علیؓ کے فضل و کمال کی تعریف فرمائی ہے۔

مغرضه بالبراءه

مجلس اول در بیان فضیلت علم و تحصیل آن

نسخه وادارگی بخواند آید
تجدید

نام دیگر درفشک صاحب مکن
نمایند نام نیکت با بدام
چشمه زاده او

لین نگوییم که طاعتیم بند بر
دیند
قدیم عفو بر کناهم کشت
عندنا فمن کناهم اورزید چک
بعد انعام در کینا یا رارحه الله علیه وودیم وودیم
کعبه روی بر حصا ازها و بود و کفایت از خدا و تکریم
در منزه بودن عفو ازین قومش اندک و ایدر دل یارب بست
اگر کس خوب عفو بنم و در قیامت ناپسند بر اینکند ناد
عفو بنم یابن الیم قیامت به کز رسو فخر تا قبول
روی نیکان شکر شمار نیا شیم
بوزندن او را اولیایم
روی بر خاک بخش نگویم
بور جی طریقی اورزید
هر سحر که که باد می آید
مرسو و فتنه که آید کلور
اگر که بوی کز فراموش نکند
الک شوز که مرکز سن اولیایم
بخت از بند باد می آید
میرسد خلدن امک کلور
وزو عیانت باد ساسی و در آمد چند

ایضا و در امور او را چه بگوید
در امور او را چه بگوید
در امور او را چه بگوید
در امور او را چه بگوید

طلب

طلب کرد چه چیز نیافت و در تنگ شد بسیار
طلب کرد چه چیز نیافت و در تنگ شد بسیار
خبر یافت که خبر داشت بر گرفت و در ده کز آ
خبر یافت که خبر داشت بر گرفت و در ده کز آ
وزو عیانت باد ساسی و در آمد چند
شدیم که مردان راه خدا
الک شوز که مرکز سن اولیایم
در و شمعان را نکر و نکر
الک شوز که مرکز سن اولیایم
تراکی میسر شود این مقام
سک چن میسر اور بو مقام
که باد و کسانت خلافت و طبع
باز او سار دگر می لغت و در در و طبع
خبر یافت که خبر داشت بر گرفت و در ده کز آ
خبر یافت که خبر داشت بر گرفت و در ده کز آ
شهر و بر آبر جو گوشت سلیم
برابر بود و در ده کز آ
در قیامت جو کرک مردم خواب
در قیامت جو کرک مردم خواب

ایضا و در امور او را چه بگوید
در امور او را چه بگوید
در امور او را چه بگوید
در امور او را چه بگوید

در قیامت

فردا کند باز از الف رسم و الکاف و العین جامه باشد که به پیشه آید و در جنگ پوشند
 بنامش که باشد که چنانکه

در عزاکند، مرد باید بود
 طهور، جید، از او پیش کرد
 در محنت سلاح جنگ چه بود
 محنت روزنه فکر و سلاطین
 در ایام روزن تا شب رفتن بودیم و شبانه گاه بیان
 بر کون کجید گشتن ایام و ازین وقت بر قضا
 نصایح جفت و روزی ای تو فقیه و ابرین و رفیق بر دشت
 دین، بشن تو فقیه که او از بدایت ابرین کوزد
 که بشارت من در دم و او خود بخارت می رفت
 که بشارت کبیرین و او خود خانه که رفت
 و با سنی ناس که خرفه در بر کرد
 از آمدن کور که خرفه بی گشت
 جان کعبه را حل خر کرد
 کعبه کون لشکر چون اندک
 چند آنکه از نظر و پستان غایب شد و بدینتی بر رفت
 از دست نظار و اولاد بر برادر و زنده
 و در جی بد زنده قارون روشن شده دوران تاریک
 و بر دره اول کور کوزد روشن اولی و اول فرکان
 مبلتی راه جفت بود و در خیمه ان کی گناه جفت ماند
 بر مبلت مزار یور گشت ایام و بار آنکه گناه مزار خیمه
 در ابعاده و راورد و زنده و زنده ان کوزد از ان
 و کس قلم ایست سوزد و زنده و زنده اول

فردا کند باز از الف رسم و الکاف و العین جامه باشد که به پیشه آید و در جنگ پوشند
 بنامش که باشد که چنانکه
 در محنت سلاح جنگ چه بود
 محنت روزنه فکر و سلاطین
 در ایام روزن تا شب رفتن بودیم و شبانه گاه بیان
 بر کون کجید گشتن ایام و ازین وقت بر قضا
 نصایح جفت و روزی ای تو فقیه و ابرین و رفیق بر دشت
 دین، بشن تو فقیه که او از بدایت ابرین کوزد
 که بشارت من در دم و او خود بخارت می رفت
 که بشارت کبیرین و او خود خانه که رفت
 و با سنی ناس که خرفه در بر کرد
 از آمدن کور که خرفه بی گشت
 جان کعبه را حل خر کرد
 کعبه کون لشکر چون اندک
 چند آنکه از نظر و پستان غایب شد و بدینتی بر رفت
 از دست نظار و اولاد بر برادر و زنده
 و در جی بد زنده قارون روشن شده دوران تاریک
 و بر دره اول کور کوزد روشن اولی و اول فرکان
 مبلتی راه جفت بود و در خیمه ان کی گناه جفت ماند
 بر مبلت مزار یور گشت ایام و بار آنکه گناه مزار خیمه
 در ابعاده و راورد و زنده و زنده ان کوزد از ان
 و کس قلم ایست سوزد و زنده و زنده اول

نایب

منابعی که شاد، یعنی فنانا رنگنا الصبیح بلایه فواید کاهرا

نایب رنگ جفت کفتم و طریق عزل گرفت که السلام
 نایب رنگ جفت کفتم و طریق عزل گرفت که السلام
 شعر جواز فوین یکی ای و انشی کرد
 آنچه بر فوین به کیم بنویسد اندک
 نایب رنگ را منزلت ماندت صبر
 نایب رنگ مزار فالورن اول
 نایب رنگی که کاه و در علف زار
 کوزد کی که بر صف او نماند
 بهالاید من کاهوان و در
 بشد ز دکل کوبید صفورن
 کفتم سپاس و منت خدا بر که از کون درویشان
 خدا به کوزد و درویشان
 محروم ماندیم اگر چه بصورت افتادیم و ما بدین حکایت
 خدا که از کون صورت دندم اما به حکایت
 مستعد گشتیم و امثال مرا هم عمر این نصیحت بکار
 فایده و بی ابرم و نیم بدست هر که خرد و بدینتی خیمه
 شعر یک ناز آید و در مجلس
 بر بونامه قلم بر مجلس
 بر خیزد و موشمند ان بسی
 از غفلت کوی چون
 اگر بر که بر کنند از کلام
 اگر بر که بر کنند از کلام

فردا کند باز از الف رسم و الکاف و العین جامه باشد که به پیشه آید و در جنگ پوشند
 بنامش که باشد که چنانکه
 در محنت سلاح جنگ چه بود
 محنت روزنه فکر و سلاطین
 در ایام روزن تا شب رفتن بودیم و شبانه گاه بیان
 بر کون کجید گشتن ایام و ازین وقت بر قضا
 نصایح جفت و روزی ای تو فقیه و ابرین و رفیق بر دشت
 دین، بشن تو فقیه که او از بدایت ابرین کوزد
 که بشارت من در دم و او خود بخارت می رفت
 که بشارت کبیرین و او خود خانه که رفت
 و با سنی ناس که خرفه در بر کرد
 از آمدن کور که خرفه بی گشت
 جان کعبه را حل خر کرد
 کعبه کون لشکر چون اندک
 چند آنکه از نظر و پستان غایب شد و بدینتی بر رفت
 از دست نظار و اولاد بر برادر و زنده
 و در جی بد زنده قارون روشن شده دوران تاریک
 و بر دره اول کور کوزد روشن اولی و اول فرکان
 مبلتی راه جفت بود و در خیمه ان کی گناه جفت ماند
 بر مبلت مزار یور گشت ایام و بار آنکه گناه مزار خیمه
 در ابعاده و راورد و زنده و زنده ان کوزد از ان
 و کس قلم ایست سوزد و زنده و زنده اول

نایب رنگ جفت کفتم و طریق عزل گرفت که السلام
 نایب رنگ جفت کفتم و طریق عزل گرفت که السلام
 شعر جواز فوین یکی ای و انشی کرد
 آنچه بر فوین به کیم بنویسد اندک
 نایب رنگ را منزلت ماندت صبر
 نایب رنگ مزار فالورن اول
 نایب رنگی که کاه و در علف زار
 کوزد کی که بر صف او نماند
 بهالاید من کاهوان و در
 بشد ز دکل کوبید صفورن
 کفتم سپاس و منت خدا بر که از کون درویشان
 خدا به کوزد و درویشان
 محروم ماندیم اگر چه بصورت افتادیم و ما بدین حکایت
 خدا که از کون صورت دندم اما به حکایت
 مستعد گشتیم و امثال مرا هم عمر این نصیحت بکار
 فایده و بی ابرم و نیم بدست هر که خرد و بدینتی خیمه
 شعر یک ناز آید و در مجلس
 بر بونامه قلم بر مجلس
 بر خیزد و موشمند ان بسی
 از غفلت کوی چون
 اگر بر که بر کنند از کلام
 اگر بر که بر کنند از کلام

حکایت
 زاهدی مکان پانتهی بود چون نام
 رسیده بنشیند کمتر از آن خور که
 عادت او بود و چون نماز خوانسته
 بیشتر از آن کرد که عادت او بود
 تا فلان حد و حق او زیاده کنند
 بیت ترسم ترسیم بکعبه نشین
 کین ره که تو میری بزرگستا
 چون بمقام خویش باز آمد رسیده
 خواست تا تنها و کند پسری
 داشت صاحب فرست گفت ای
 پدر چرا در دعوت سدها نگیری
 بخوری گفت در نظر این نگیری
 بخوردم که بکار یافتم نماز را
 هم فضا کنم که چیزی نکود که
 بکار آید قطعه ای عنبرها نهاده
 به کف دست میباده رکوفته زیر
 بغل تاجه خواهی خریدن ای مغرور
 روز در ماند کی بسیم دغل صحر

مکاتیب

من العدة فاعل انت ومفعول قولك محاسنته وموضع حسن
استغفرت عن اخلاق القبايل

بزرگی را در محافل می ستودند و در اوصاف
 برای او این بر جسته بود که در دل و گوشت و جگر و صفت
 چنانست به پاغری نمودند بر او و میگفت من آن
 کس که من نامش **شخص** خشم عالمان خود **منظر**
 کس که یکم که بدور **شخص** خشم عالمان خلق که زنده **منظر**
 و در خشت باطنم خجسته **منظر**
 و اینم نمودار لغت **منظر**
 طاد و سر را بخت و نگار که مست و طاق
 و طاد و سر او در قش و نگار بده خلق
 خشمین کنند و او خجل از زبان زشت خلق
 خشمین آید و او را و خشمین کند و هر که آید خندان
 حکایت یکم از صاحبان بستان که معانای
 بر بستان صاحبان که معانای
 در دیار عرب منگور بود و گرامات او مشهور
 عرب و بارند **منگور** این **منگور** که معانای مشهور آید
 جامع و مشفق در آمد و دیگر که **منگور** که معانای
 دمشق **منگور** که معانای **منگور** که معانای
 می ساخت **منگور** که معانای **منگور** که معانای
 و در **منگور** که معانای **منگور** که معانای
 مشفق بسیار **منگور** که معانای **منگور** که معانای
 و در **منگور** که معانای **منگور** که معانای

[illegible]

و من رسانند

پیش از این
در این
در این
در این

فارس و فرنگی

و اما بعد از این که
 در این کتاب
 و اما بعد از این که
 در این کتاب
 و اما بعد از این که
 در این کتاب

وعنی والغرض منی

ششزمانه

صفت السبع المبرور من الكبدان
ومن الوجوه الكثرة في العين الحلة والصلوة
البغيا

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

[illegible]

است
الردود

با حق کیست بناده چند روز سوز خجل سوزده خجلی
 طر و قدری وضعی تر کیهیا که امثال و قدی ای ارامین کیش کوا که
 بین کوا را شعور از اندوه و کوا با کلاف الفار از حق علی معانیت کیش و دور از افهنا

وكنود
وكنود
وكنود

بسم الله الرحمن الرحيم

فقد استوفى به سكوتها ان ارضها على وزن العوض فيكون من العجايا بالي الحكمة
بالنور في صروفه ورواقيل سنون عاقبة وسركران ولفد في الحوا والسنون وقيل
سنونو بريان الدال السجدة على شام وقيل سنونو مفعلة اللفظ

بسم الله الرحمن الرحيم

میکوئی

۲۲۰

پیشکش کی بنا پر خطاب

از روز بیخبران با غنیمت

ج. ۱۰۰

و بعد از این

بک

و اما و بعد از فرستادن و گشت خالصه فاسلخه جلد
فلا تفتنه فان الوصية عز تر السحاب

بیت بیهوشین و در میان بیهوشان فاسلخه فاسلخه فاسلخه
بیت بیهوشین و در میان بیهوشان فاسلخه فاسلخه فاسلخه

مهره از آن درویش است و غنیمت محتاج است
مهره از آن درویش است و غنیمت محتاج است

یکم دست از دوا داشت و مواعیت کردن گرفت که درها
یکم دست از دوا داشت و مواعیت کردن گرفت که درها

بر تو شک آمد بود که درون نگردی و از خانه چنین بار
بر تو شک آمد بود که درون نگردی و از خانه چنین بار

گفت ای خداوند شنیده که گفته اند خانه دوستان
گفت ای خداوند شنیده که گفته اند خانه دوستان

بر در و در دشمنان بگویند و در
بر در و در دشمنان بگویند و در

چون فرومانی شخصی بنی بخت اندر مرده
چون فرومانی شخصی بنی بخت اندر مرده

دوستان را بود است برگشت دوستان را بود
دوستان را بود است برگشت دوستان را بود

و گاه است یک از پادشاهان چهار ساهی را گفت
و گاه است یک از پادشاهان چهار ساهی را گفت

بعد از ما با دمی آید گفت بای هر که که خدایی را
بعد از ما با دمی آید گفت بای هر که که خدایی را

پیشتر فراموش می کنم و فر
پیشتر فراموش می کنم و فر

میر شود و او انگار زبیر خوشتر است بر آن
میر شود و او انگار زبیر خوشتر است بر آن

و فرستادن و فرستادن و فرستادن
و فرستادن و فرستادن و فرستادن

و فرستادن و فرستادن و فرستادن
و فرستادن و فرستادن و فرستادن

و فرستادن و فرستادن و فرستادن
و فرستادن و فرستادن و فرستادن

بیت بیهوشین و در میان بیهوشان فاسلخه فاسلخه فاسلخه
بیت بیهوشین و در میان بیهوشان فاسلخه فاسلخه فاسلخه

و از آن که جوانی بد کرد و اند
و از آن که جوانی بد کرد و اند

یکم از جمله صاحبان جوانی و پادشاهی را در تخت
یکم از جمله صاحبان جوانی و پادشاهی را در تخت

و پادشاهی را در دوزخ پادشاهی بود در جا
و پادشاهی را در دوزخ پادشاهی بود در جا

این پادشاهی و در گشت آن چه که با جلال
این پادشاهی و در گشت آن چه که با جلال

چند ششم گفتند این پادشاه باراد و دوستان
چند ششم گفتند این پادشاه باراد و دوستان

در بهشت است و آن پادشاهی به تقریب پادشاهان
در بهشت است و آن پادشاهی به تقریب پادشاهان

و در دوزخ و در
و در دوزخ و در

و گفت ای پادشاه و در
و گفت ای پادشاه و در

خود را از شداید بگویند و در
خود را از شداید بگویند و در

خارجت بگویند و در
خارجت بگویند و در

در پیشرفت و کلاه تیر و در
در پیشرفت و کلاه تیر و در

و فرستادن و فرستادن و فرستادن
و فرستادن و فرستادن و فرستادن

و فرستادن و فرستادن و فرستادن
و فرستادن و فرستادن و فرستادن

و فرستادن و فرستادن و فرستادن
و فرستادن و فرستادن و فرستادن

بیت بیهوشین و در میان بیهوشان فاسلخه فاسلخه فاسلخه
بیت بیهوشین و در میان بیهوشان فاسلخه فاسلخه فاسلخه

بیت بیهوشین و در میان بیهوشان فاسلخه فاسلخه فاسلخه
بیت بیهوشین و در میان بیهوشان فاسلخه فاسلخه فاسلخه

بیت بیهوشین و در میان بیهوشان فاسلخه فاسلخه فاسلخه
بیت بیهوشین و در میان بیهوشان فاسلخه فاسلخه فاسلخه

بیت بیهوشین و در میان بیهوشان فاسلخه فاسلخه فاسلخه
بیت بیهوشین و در میان بیهوشان فاسلخه فاسلخه فاسلخه

پیاوه سرو پای بر منده با کارون جا
 بایست و ابای چینی بر پایه بی زکار و انبذ
 از کوفه بیهوش آمده و همراه ما شده نظر کردم پنج
 کوفه در کوفه کله در و بزم بولد الشز اولد و اندم ۹
 معلومی نداشت خرافان می رفت و می گشت شعر
 بر معلوم بوغدر صالنه کدر در و ابیدر
 نه باشد بر سوارم نه جواشتر زیر بارم
 نه دوه او زنه بنارم نه آدوه یکی بول اللهیم
 نه خداوند رجبت نه غلام شکر بارم
 نه رجب اسبه نه شکر بار فوکییم
 غم موجود و هر بشانی محدود ندارم
 دار کما عین و بوقلمانی عقد سکه ده هزاره
 تقی می نم آمده و عمر برارم
 بر نشو و نرم دکنه و عمری باشد المومنه
 اشتر سوار کفن در و پیش باز کرد که بسجی
 او بیهی ابندر ۹ ۹ کرد و دنا
 بسجی عبید کاشند و قدم در راه نهاده و رفت
 فانیقد او لیس الشکر و قدم بول اللهیم و کتبه
 چون شغل محمود رسیدیم نواکمر راه اجل رسید
 ۹ ۹ خلد محمود بشکر بایه ۹ ۹ بشکر
 در و پیش بیا بشکر آمد و گفت ما بسجی عمر دیم
 ۹ ۹ یا فتوحه کله در ۹ ۹ فانیقد

بنده امیر محمد

بنده امیر محمد

و تو بر بنی
 بنده امیر محمد

و تو بر بنی
 و من دو، او زنده اولد
 شخص مهمک بر سر بیمار گریست
 بر شخص دکنه ۹ ۹ خسته بایست او زنده اقلد
 چون آمد روز بمرور و بیمار بر بست
 ۹ ۹ کله کله اولد و خسته در لید
 ای بسا اسب تیز رو که بماند
 ۹ ۹ تیز بورات که کله
 که خیمه لک جان بختارم
 که افتاد اشک جان منزله الله
 سر در خاک بن و در ستاره
 جوی که طرقت در ستاره
 و من گریه و زخم خور و نمر
 ۹ ۹ انگر و زخم آبیم اولد
 حکایت عابد پیرا و شامی طلب کرد عابد اند
 بر عابد بر بادشاه ۹ ۹ اند ۹ ۹
 کرد که وار و بی بخورم ناصعین شوم مکر ظن
 اند که بر او ن بیم ۹ ۹ اولم
 صلاحیت حق من زیادت کند زور و اند که
 صا خلق ظن بقم صقه زیاده ۹ ۹ کسور مشرور که
 وار و قائل بود بخور و و بر و
 ۹ ۹ او ن دیم اندر بیدر و اولد

بنده امیر محمد
 بنده امیر محمد

مجموعه کتب خطی در دسترس است
 این کتاب در کتابخانه ملی ایران
 نگهداری می شود و به عنوان یک
 اثر تاریخی و علمی ارزشمند
 در نظر گرفته می شود.

چون بستاند و بدین شش به مغز
 پخته کسی که در دکان دولتی
 بهوست بر پوست بود هم چو بیار
 در اول او را بدین صفت
 بار سبایان روی در مخلوق
 از آمدن بونا مخلوقه
 پشت بر قبل می کشد خار
 از قدس قبله فلور
 چون بند خدای خویش خواند
 خور کند و بگریستن اوقیه
 باید که بر خور خدا نماند
 گزنی که بگریستن بزمه
 کایت کاروانی را در زمین بونان جزوند
 از کاروان بونان زمین در دبار
 و نعمت الی قیاس بر داشتند باز کاروان کرب
 و قیاس بخت گزیدند باز کاروان افکن
 و زاری در نهانند و خدای را و پیغام بر افکن
 و زاری خود را و کاروان
 او رنده و سودی نداشت
 گزیدند و پیغام
 چو پیر وز شد و زو پیر مردن

چو قوی بود با بلای جانده او

در این کتاب در دسترس است
 این کتاب در کتابخانه ملی ایران
 نگهداری می شود و به عنوان یک
 اثر تاریخی و علمی ارزشمند
 در نظر گرفته می شود.

مجموعه

چون بستاند و بدین شش به مغز
 پخته کسی که در دکان دولتی
 بهوست بر پوست بود هم چو بیار
 در اول او را بدین صفت
 بار سبایان روی در مخلوق
 از آمدن بونا مخلوقه
 پشت بر قبل می کشد خار
 از قدس قبله فلور
 چون بند خدای خویش خواند
 خور کند و بگریستن اوقیه
 باید که بر خور خدا نماند
 گزنی که بگریستن بزمه
 کایت کاروانی را در زمین بونان جزوند
 از کاروان بونان زمین در دبار
 و نعمت الی قیاس بر داشتند باز کاروان کرب
 و قیاس بخت گزیدند باز کاروان افکن
 و زاری در نهانند و خدای را و پیغام بر افکن
 و زاری خود را و کاروان
 او رنده و سودی نداشت
 گزیدند و پیغام
 چو پیر وز شد و زو پیر مردن

طریق این کتاب
 در دسترس است
 این کتاب در کتابخانه ملی ایران
 نگهداری می شود و به عنوان یک
 اثر تاریخی و علمی ارزشمند
 در نظر گرفته می شود.

چو قوی بود با بلای جانده او

در این کتاب در دسترس است
 این کتاب در کتابخانه ملی ایران
 نگهداری می شود و به عنوان یک
 اثر تاریخی و علمی ارزشمند
 در نظر گرفته می شود.

(Faint handwritten notes or bleed-through from another page)

من بابنا الشريفي بفتح الجيم
فتح الهمزة القاف واللام
والهمزة القاف واللام

غضب

[illegible]

والتحفة السنية في معرفة النسخ والاصناف
والنسخ السنية في معرفة النسخ والاصناف

راغب است از مستقیم و قیل معنا الهم
مقام من مفاعیل علم مولی
و اطلق الله الهمها می

قاعیان و روضه در این کتاب همجنان بهر فاعده
ادبیات و اینک صفه ازین بر استوبه دق اولی

اقر

عبد جوہار من مسکن
بر مسکن

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم أئمة المرسلين وأوصيائه الكرام

والمؤمنين من آل بيته الطيبين الطاهرين
الذين هم أئمة المرسلين وأوصيائه الكرام

سما

که بنید خواستم

نیک پاشی و بدت گویند خلق
آوا اولاس و نکا برنز و پرفای

به که به باشی و نهک بستند
بکدر نشوندن که بر مرز او ناسم و نهک او که در سر

لیکن میرزا کہ حسن ظن برزگان و در حق من کیا

روحا شد. اندیشه بر من. و تبار خورشید که

که در عین نقصانم

کبریا را که می گفتی کرد می

اگر شوناز که در بر من ایستد بدم

دور است بر دل خود ویر دم

فایو به بغل کند و بوزنه فلند

دوسرا لکھنؤ

[illegible]

وَلَا يَخْفَتِينَ وَقِيلَ لِكُلِّ الْأَمْرِ ثَمَنٌ مَصْدَرُ الْأَنْبِيَاءِ بِمَعْنَى الْأَفْعَالِ أَلْجَلَامُ مَا
أَسْرَدَتْ وَمَا أَعْلَنَتْ

زین

ویرسیں سو عالم القیام
قابو بخلو اولمان اصغیر یانی

و انما في سهاين و اشكاره
و اشكاره كز نه بلبي در

فلاں بقسامن

فرومای وادنا است که بگویند بهیچان خدایان
ما نقلی و در مذهب ایند که صلاحیت او در این

هونیکو روش با شتاب سسکار

نہاید بعض تو کفشتن میار

هو انك برابط بود مستقيم

که از دست مطرب نور کوستان

پہن مطرب اللہ بیباکو شمار
مگر راز مشایخ شام پر سید کے حقیقت

نصفی گفت پیش ازین طایفه در

حقیق نظر اینست که بودن الزام بر طایفه
چهارم را کند، بودند بصورت و بعضی هم و امر

جمله این کتاب را بفرموده یقیناً در صورتی و مفید است و به

تتمتع

سکالر و صفی بنی بلال حسن
المطهر و الکاف العادل
صفی بنی بلال حسن
صفی بنی بلال حسن

ملا کو شنبه

۲
 این کتاب در شهر کربلا در روز شنبه ۱۲۰۰
 در روز شنبه ۱۲۰۰ در شهر کربلا در روز شنبه ۱۲۰۰
 در شهر کربلا در روز شنبه ۱۲۰۰ در شهر کربلا در روز شنبه ۱۲۰۰

باز منی بیا خطا بنده
از درختی که
صفای منی است

خلق جمعی نظر در معنی
بر خلقی که او عذر در کار او معنی
چو بر ساعت از تو جایی رود و
سند آن بر پیر و کوه
بشهرهای اندر صفای منی
یا که از این چند بر صفای منی
درست مال و جامست و زرع جاریست
اگر سئل مالگر و از در صفای منی
چو در باغبانست خلوت نشینی
یا که که خدا بد در خلوت نشینی
یا دارم که شوی بر شاد در کار وانی
یا دارم و از در که بر که در کار وانی
روفته بودیم و شوی بر شاد در کار وانی
کشتن اینم و شوی بر شاد در کار وانی
شعریم راه ما بود و شوی بر شاد در کار وانی
سوزان بزم بود و شوی بر شاد در کار وانی
نقش آرام نیافت چو روز روشن شد گفتن
نقش آرام دگر چو کندز یا اولی ای اینم
آن چه حالت بود گفت بلبلا ز ایدم که بنالشی در
آورده ای اینک اینک بلبلا ز ایدم که بنالشی در
آمد بودند از نور خشان و کبکان در کوه و غوغا
چندین

باز منی بیا خطا بنده
از درختی که
صفای منی است

در است

باز منی بیا خطا بنده
از درختی که
صفای منی است

باز منی بیا خطا بنده
از درختی که
صفای منی است

در است و بر بزم در پیشه اندیشه کردم که مرده
صورت و جانگر بر پیشه اندیشه اندیشه اندیشه
نباشد در پیشه اندیشه اندیشه اندیشه
او با دگر پیشه اندیشه اندیشه اندیشه
دوشش مرغی بجه می نالید
اون که بر پیشه اندیشه اندیشه اندیشه
عقل و جسم بر پیشه اندیشه اندیشه اندیشه
عقل و جسم بر پیشه اندیشه اندیشه اندیشه
یکی از دوستان مخلص
مخلص دوستی در پیشه اندیشه اندیشه اندیشه
بکار او از من رسید بکوشش
بکار او از من رسید بکوشش
گفت باورنداشتم که
اینکه از پیشه اندیشه اندیشه اندیشه
بانگ مرغی چنین کند مدح و شکر
برفش او از پیشه اندیشه اندیشه اندیشه
کشم این شوق آدمی نیست
اینکه بوا دلم شکر کند
برخ شمع کوی و ما خاموش
نشد و بزم ایسم
و منی در سفر جاز طایفه جوانان صفا
بر وقت جاز سفرند بر طایفه صفا

در

باز منی بیا خطا بنده
از درختی که
صفای منی است

باز منی بیا خطا بنده
از درختی که
صفای منی است

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

بار، و دست اندگان دولت و اعیان حضرت و صحبت
 او را، و دست دولت ارکان و حضرت اعیان پادشاهان
 ملک را آوردند و تسلیم مغایه نمودند و خرابی و ویرانی
 و جانی بر نه کشور و در قتل و کشتار و کشتن و کشتن و کشتن
 و مدتی بمیان رساند بعضی امراء و دولت گردان از اطاعت
 و بریدن ملک سرور و در آن بکشد و بکشد و بکشد
 او به مجیدند و ملوک آن طرفه بمبارعت برخاستند
 و در آن روز و او را در پادشاهان و صومعه و در
 و مقاومت لشکر آوریدند و فی الجمله سپاه و رعیت
 و در آن روز و او را در پادشاهان و صومعه و در
 برآمدند و بعضی از اطراف و نواحی از قبضه تصرف
 و در آن روز و او را در پادشاهان و صومعه و در
 او به رخت و رویش از این حوادث و در آن
 قبضه شدن و در آن و او را در پادشاهان و صومعه و در
 خاطر می بود و تا یکی از دوستان قدیم که در آن
 و در آن روز و او را در پادشاهان و صومعه و در
 در ویشی قرین او بود و از سفر باز آمد و در آن
 حالت و آن روز و او را در پادشاهان و صومعه و در
 مرشد و پیش گفت منت خدای را و او را در آن
 و در آن روز و او را در پادشاهان و صومعه و در
 از خانه برآمد و خانه از بار و بخت بلندت پاوری

کتابخانه کنگره و کتابخانه باغ اعمام و بنو جندب

۵۹

و اقبال و دولت در مذهب ما بدین باب رسیده
اند و سعادت و رزق را بنویسند و بنویسند
این مع الکسر و کسر انفس

شکوفه گاه شکفت و گاه فرو شد
چرخ گاه اجلش در و گاه بولندش

دوربین وقت بر من است گاه بگوید
ای کجایم گاه چهلصد گاه او زنا

مغنی الی یار عزیز تو عزیزم و چه جان لخت هست
ایند که از خیز یار بکافوبک در تیرت پیر

آن روز که نمودید به علم ثانی بود و و امر در شش
اور کون سن که در آنکه انگر علی ابد و بوکون بر جهان

جهانی است اگر دنیا باشد در و مندم
نویسند اگر دنیا اولمیا دولو یوز

و در ماه و نیم و روز و شب است

بر بلا بنودن اینا فرموده ای بوقدر
که در این خاطر هست از دست و پست

زیر افراط البقیه سید و ابر و یوسف
مطلب کرواگر خواهمی

باب اول

یا زور

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

مکتبہ اسلامیہ



فصل در بیان...

وَقَدْ قَرَأْتُ فِيهَا

مطبوعه

تتمنى يا صاحب الغائب بجزالة نظر المصائب
والا تغلب الغنى على هذا الغائب

الحمد لله الذي جعل في كل شيء
دلالة على قدرته وكرمه

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

کشف

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

گفت

[illegible]

مختصه و متابعین مواد و موس
مفرد و قبلا بسبب گفته اند

هذا هو حسن يا محمد واني بكاء على يا حسن يا حسن
 ضنة ضنة

سنگاح من ورت آمد مکاشین صد و پینار و مودنی رت آمد

المهر العتيق

که در خطبه نام دانا را بجا می سازند

حکایت می‌باشد این سخن پادشاهی را پیش از آنکه از جام این حالت بر مردمان بگذارد چنانچه درم زاهدان را بدو
 چون حاجتش برآمد و قاضی نیز پیش بر حسب شرط لازم آمد لاجرم یکی را از زندگان خاصی که به درم برادر
 نام زاهدان نفقه کند گویند غلام عاصم و خوش و خوش یار بود روز یکروز دید و شنید که باز آمد و درم هارا
 بوسه داد و پیش ملک تنهاد و گفت زاهدان را این یافتیم گفت این چه حکایت است آن چه من دایم دین
 شود چهارصد زاهدان

گفت ای خداوند جهان
 آنکه زاهدان است
 شنید و آنکه می‌شناسد
 زاهد نیست ملک
 بخندید و چون بخانرا
 گفت چند آنکه تو این
 هفتصد نفر گمان این
 ایروادست و اقرار
 این نوع دید و در
 عداوت و انکار
 و حق بجانب است

پادشاه از مردی سخن گفتند تا جام کا و ملک
 اند و مردمان سوز سوزیدند تا شکر افروخته پادشاه این
 چنانکه من این دو طایفه را دوست دارم که ندارم
 آتشید که بخاندن ای طایفه سوزم که سوز
 علماء و زناد و وزیر نیاسون جهان دید، حاضر بود
 عالم و زاهد و وزیر عاقل که در پیش حاضر آمد
 گفت ای خداوند شرط دوستی است که ما هر دو طایفه
 ایند از خداوند دوستی شرط اولد که ای طایفه
 نیکویی کن علماء را در دیده و ما دیگر نخواهیم روز ما را
 آنکه ایله عالم و انون ویر تاداق اقبال و زاهدان
 از چپس مدد که ناز زاهدان نمانند
 بر شنید و درم که نمانند و فایده
 زاهد که درم گرفت و در میان

پادشاه از مردی سخن گفتند تا جام کا و ملک
 اند و مردمان سوز سوزیدند تا شکر افروخته پادشاه این
 چنانکه من این دو طایفه را دوست دارم که ندارم
 آتشید که بخاندن ای طایفه سوزم که سوز
 علماء و زناد و وزیر نیاسون جهان دید، حاضر بود
 عالم و زاهد و وزیر عاقل که در پیش حاضر آمد
 گفت ای خداوند شرط دوستی است که ما هر دو طایفه
 ایند از خداوند دوستی شرط اولد که ای طایفه
 نیکویی کن علماء را در دیده و ما دیگر نخواهیم روز ما را
 آنکه ایله عالم و انون ویر تاداق اقبال و زاهدان
 از چپس مدد که ناز زاهدان نمانند
 بر شنید و درم که نمانند و فایده
 زاهد که درم گرفت و در میان

زاهد

پادشاه از مردی سخن گفتند تا جام کا و ملک
 اند و مردمان سوز سوزیدند تا شکر افروخته پادشاه این
 چنانکه من این دو طایفه را دوست دارم که ندارم
 آتشید که بخاندن ای طایفه سوزم که سوز
 علماء و زناد و وزیر نیاسون جهان دید، حاضر بود
 عالم و زاهد و وزیر عاقل که در پیش حاضر آمد
 گفت ای خداوند شرط دوستی است که ما هر دو طایفه
 ایند از خداوند دوستی شرط اولد که ای طایفه
 نیکویی کن علماء را در دیده و ما دیگر نخواهیم روز ما را
 آنکه ایله عالم و انون ویر تاداق اقبال و زاهدان
 از چپس مدد که ناز زاهدان نمانند
 بر شنید و درم که نمانند و فایده
 زاهد که درم گرفت و در میان

زاهد بر از کسی بدست آید
 اندان زاهد را بر سر از کتور
 قانون خوب صورت و پاکیزه و دور
 خوب صورت و خاندن و از این بزرگوار
 بخش و نگار و خاتم فیروزه گویم باش
 بخش و نگار و خاتم فیروزه گویم باش
 دروش خوب سیرت و فخر خنده را
 ابو خلیله در و بشک و خنده فکر
 نان زبانه و لغت و در پور و گویم باش
 عارت انگار و در بیکر لغت در امون
 بیت نامر است و دیگر هم باید
 تابتم اولد و یکا در کرک اولد
 مگر خوانند را مدد شاید
 اگر او بخاندن زاهد لا بقدر
 حکایت یکی را از علماء را سحر پر سیدند
 بر سر حکم عالم و درم خود دلور
 که چو کوبی در میان و گفت گفت اگر نمان از پهر
 درم و حق انما حقند ایند اگر انما حاضر
 جمیع خاطر می‌شناسد حلال است و اگر جمع از پهر
 جمیع انما حلال درم و اگر جمیع انما حاضر
 می‌شناسند حرام

پادشاه از مردی سخن گفتند تا جام کا و ملک
 اند و مردمان سوز سوزیدند تا شکر افروخته پادشاه این
 چنانکه من این دو طایفه را دوست دارم که ندارم
 آتشید که بخاندن ای طایفه سوزم که سوز
 علماء و زناد و وزیر نیاسون جهان دید، حاضر بود
 عالم و زاهد و وزیر عاقل که در پیش حاضر آمد
 گفت ای خداوند شرط دوستی است که ما هر دو طایفه
 ایند از خداوند دوستی شرط اولد که ای طایفه
 نیکویی کن علماء را در دیده و ما دیگر نخواهیم روز ما را
 آنکه ایله عالم و انون ویر تاداق اقبال و زاهدان
 از چپس مدد که ناز زاهدان نمانند
 بر شنید و درم که نمانند و فایده
 زاهد که درم گرفت و در میان

مجموعه کتب و دستاویزهای
مکتب اعلیٰ حضرت
تاریخ ۱۳۰۲

کتابخانه عمومی
مکتب اعلیٰ حضرت
تاریخ ۱۳۰۲

بگویند که این روش را اسلام میگوید
اگر بخواه اسلام برسد ای که کلمات اول
کافور از هم توفیق برود تا در چسب
کافور و دیگران فرستاده کن چسب تا پخته کن
حکایت فخری در رکعت بیست و پنجم از این سجده و
در سجده آنکه ابتدا در سجده
رنگین دلا و بر مشکلمان در من این نمی کشد حکایت
رنگین دلا و بر سوز لودن ابتدا در سجده
نمی بینم ابش از اگر داره موافق گفتار
گورنر هم اندر که بر این سوز لود موافق
ترک و سبب هم دم آموزنده
دنیای ترک آنکه گفته اند در
خوشن سیم و غله اندورند
کنند و در کشتن و غله خزان
عالمی را که گفت باشد و پیش
بر عالم که سوز اوله الحق
هر چه گوید بگوید اندر کشتن
در سوز و در کشتن
عالم آنکه بود که بد نکند
اول که بریزد آبها
نه گوید خلق و خود نکند
شمار دگر را سوزا غله و کند و انشا

عالم که
مکتب اعلیٰ حضرت
تاریخ ۱۳۰۲

مکتب اعلیٰ حضرت
تاریخ ۱۳۰۲

عالم که کارهای وین پرور کند
عالم که مراد سوز چسب و آن سبب که
او وقتش من گشت گزاره می کند
او را که از سوز که که غلا و خلق
وامع الودع اگر خود می حکمت گوید
سخن گفتن شربش بدان شود
و آنکه پاکیزه رود و کوششند پیشش
همه از صورت زیباش نصحت شود
پدر گفت ای سوز و این خیار باطل شاید روی از
اناسی ابتدا از آنکه بخورد بود باطل ضابطه بریزد
نصیحت ناصحان کرد و اینده و عمار باطل است
نصیحت او چنانکه نصیحتن در دگر و عمار از غلغله
کردن خود در طلب عالم معصوم از قواید علم محرم
ایم که دخی پان عالم آنکه علم فایده نرود
ماندن مثل همچنان که ناهنجاری که شش در
قلمی
و خلاقان و خود می گفت ای مسلمانان قنبر کجای
چون که در کشتن ابتدا در دگر و عمار

مکتب اعلیٰ حضرت
تاریخ ۱۳۰۲

فراراد من دار بدنه فی قادیان از در بیست بید گفت
 بنم بوم کنه دکن بر دهم ادبی عورت پنهان شدن اینده
 شو که چراغ نه بی بی ایچ چه بی بی محسن و اعلا
 سوز که چراغ کور کور ایچ غلغله آن کور کور بی بی شوبه و عطر
 چون کلبه بر آواز است ای بی بی نقد نه می بضاعتی
 باز کاند کلبه بیک در ایله تا بر نه در میاس بر فاش
 شانی و اینچانا ارادنی و نیان و زو و سعادت نیس
 المراسن و بنونه و نایارادن کشور میاس بر سعادت المراسن
شعر گفت کلم بگوشت جان بشنو
 عاقل سوزان جان غلغلله و کله
 و ز نماید بگوشتش کز و ار
 ار چه فکر سوزنده
 با طاعت ایچ مدعی گویند
 با فکر در آن مدعی سوید
 خفته را خفته کی بیدار
 اویش اویش
 مرد باید که بیدار اندر گوشت
 در دین غلغلله
 و در ششست بنفشه و بیوا
 اگر بر شش در اوکت دیوار ازنده
حکایت مقوم
 صاحب

چشمه ای که در این دیو
 چشمه ای که در این دیو
 چشمه ای که در این دیو
 چشمه ای که در این دیو

صاحب

صاحب ولی بعد رسد آمد ز خانقاه
 بر صاحب در مدبر سپ کله صومعه
بشکست عهد صحت امل طریق
 مدله طریق امنکر صحت عهد
 گفت میان عالم و عابد چه فرق بود
 اینده عالم و عابد ارتقا شده بر خفته و اراد
 تا اختیار کردی از ان خیرین را
 تا اختیار ابدی ان بو بلی
گفت آن کلم خوش بدر می برد ز موج
 اینده او کلم و کلم
 وین چه میگذرد که بگوید غریب را
 و بو به ادر که رفته غافل
حکایت یکی به کس راهی مست خفته بود و روزها
 بر بر بود باشند بخت اید و در
 اختیار از دست رفتن عابدی بر و کله کرد و دور
 اختیار ان بر عابد انرا و زنده خود و انکه
 هیچ او نکند کرد جوان سر بر آورده گفت
 حالت نظاره بکنت باش بیغیر کنور
 کو او امرو باللقوم تر و اگر اما
 بخت او شک لغوه ایوگر کرد
حکایت آن بار ساروی از کشته کار
 در دین و در بار اید بودی کشته کار

راه
 زین
 در شمعان

م
 ل
 فیه

چشمه ای که در این دیو
 چشمه ای که در این دیو
 چشمه ای که در این دیو
 چشمه ای که در این دیو

نظر قاطع منافق

بنی باز آمد لا تعوض و جهل عن الی ص و انظر الی ما نظر بالقرن
والشفقة سن

در این کتاب است از سادات و اعیان
و از بزرگان و اعیان و از سادات و اعیان
و از بزرگان و اعیان و از سادات و اعیان

اگر من تا جو اندوم بگرداد
اگر من تا جو اندوم بگرداد
تو بر من چون جو اندوم بگرداد
تو بر من چون جو اندوم بگرداد
طایفه رندان بخلاف درویشی
طایفه رندان بخلاف درویشی
پدر آمدند و سخنان ناسرگشته و بدو نه و
پدر آمدند و سخنان ناسرگشته و بدو نه و
بر خاندان و شکایت پیش بر طریقت و بر و
بر خاندان و شکایت پیش بر طریقت و بر و
چنین حالتی رفت و پیش رفت جان بدو خفته
چنین حالتی رفت و پیش رفت جان بدو خفته
در ویشی جامه رفاست و در ویشی جامه رفاست
در ویشی جامه رفاست و در ویشی جامه رفاست
محل ای مراد و نگند و مد عیست و مد عیست
محل ای مراد و نگند و مد عیست و مد عیست
یت در یاکم و روان شود و یت در یاکم و روان شود
یت در یاکم و روان شود و یت در یاکم و روان شود
عارف که بر خند بنگ است منور
عارف که بر خند بنگ است منور

در حکایت

سعدیه کندی

سعدیه کندی رسید بخند کن
سعدیه کندی رسید بخند کن
که یعقوب از یکنه و پاک شوی
که یعقوب از یکنه و پاک شوی
این برادر جو عاقبت خاکست
این برادر جو عاقبت خاکست
خاک شویش نماند که خاک شوی
خاک شویش نماند که خاک شوی
حکایت مقیم
حکایت مقیم
این حکایت شنو که در بغداد
این حکایت شنو که در بغداد
سجده و پر و مار خلاف افتاد
سجده و پر و مار خلاف افتاد
ت از کرد راه ورنج ز کار
ت از کرد راه ورنج ز کار
گفت با پرده از طریق عتاب
گفت با پرده از طریق عتاب
من و تو هر دو خواه تا شایم
من و تو هر دو خواه تا شایم
بند و بار کاه سلطانی
بند و بار کاه سلطانی

در این کتاب است از سادات و اعیان
در این کتاب است از سادات و اعیان
و از بزرگان و اعیان و از سادات و اعیان
و از بزرگان و اعیان و از سادات و اعیان
و از بزرگان و اعیان و از سادات و اعیان
و از بزرگان و اعیان و از سادات و اعیان

الاعتراف بخلق الله تعالى والاعتراف بربوبيته
والاعتراف بخلق الله تعالى والاعتراف بربوبيته
والاعتراف بخلق الله تعالى والاعتراف بربوبيته

الاعتراف بخلق الله تعالى والاعتراف بربوبيته
والاعتراف بخلق الله تعالى والاعتراف بربوبيته
والاعتراف بخلق الله تعالى والاعتراف بربوبيته

من ز خدمت دمی نیاسودم
بن خدمت دمی نیاسودم

گاه بگاه در سفر بودم
وقت و قفس بودم

نوشه رنج از موده نه حصار
سنگ از نه حصار

قدم من بسجی بیشتر است

قدم من بسجی بیشتر است
بهم قدم سجد الکر

پس چراخت تو بیشتر است
پس چون سکر غرور باد کرد

تو پند کان مه رویی
سن کی یوزلو قولار فتنه امن

با گنیزان یاسمن بودی
یاسمن خوشا جاریه لر لر سن

من فتاده بدست شاکردان
بن دشمن شاکرد لر اند

اسیر بانی بند و سرگردان
سوز آباغی بغلو و بارش چکران

گفت من سر بر آستان دارم
ایند بر آستان اوزر نه دوزخ

نه چو تو

بپوشد و بپوشد
بپوشد و بپوشد

نمک

نه چو تو سر بر آستان دارم
سجین بانی کوک اوزر نه دوزخ

مر که بر بود و مر که
مر که بر بود و مر که

خوبش را بگردان اندازد
کنده وی بوی اوزر نه دوزخ

یکی از صاحب دلان زور انو مایی
بر صاحب دلان کوک حنائی

دور خشت شد و گفت این را
دور خشت اولم و طبعی بود

دشنام دادش گفت این فرومایه سنگی هزار
سکر دکا ایند بو اطلاق اصلو بیکر بختن

من بر می دارد و طاقت ندارد
بر فتنه گنور و سوز بوی فتنه گنور

لا فیه هیچ و دعوی مرد بگذار
سیر بیکر لافنه وار لکر دونه

عاجت نفس فرومایه چه مرد چه زنی
الهی اصلو تنگ عاقل سن نه ارشد

کوت از دست بر آید و منی شیرین کن
اکر سکر الکن کلور بر آید

مرد آن نیست که مشینی
ار لکر اوزر لکر بر آید

بر آید اوزر نه

بپوشد و بپوشد
بپوشد و بپوشد

بپوشد و بپوشد
بپوشد و بپوشد

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

عزیز

مرکز شک در جهان بگزید
 طائر کوکلی اگر شود اصرار
 لب دختر که خون از و بچکد
 فزونی دعا که فان اندن طمکد
 بامداد آن پیر جهان دیدش
 صبا آنکه شود کوردن آن
 پیش و اما رفت و پرسیدش
 گوید که تا در و صورتی آن
 که ای فردا باین چه دند است
 که اخلق اصلو بود اندر
 چند خایبی لبش نه افتاد است
 که اصرار رسد و طایر دعوتی دگر
 بزم است نگنم این گفتار
 کل کلید دهم این سوز
 بزم بگذار و جد از و بردار
 مسجی کنی تو و در شکم آهن کسور
 خون به در طبعی که نشست
 بر سر خون به طبعی که روز نشد
 زرد و جگر بود مرکز از دست
 گنر آلم و قشون عید بدن
 گشت قشیر و قشیر داشت معیاریت
 در قشیر بر قشیر وادار طایر بر کن

این شعر در وصف طایر است
 و در بیان حال و روز
 و در بیان حال و روز
 و در بیان حال و روز

این شعر در وصف طایر است
 و در بیان حال و روز
 و در بیان حال و روز

نور سحر از جبین بزم الاله و فیه العباد الموصی
 و سکون البهاء المسطور تحت نبش اسم الله و قبل علی وزن

رو و بچار زبان رسیده با وجود هزار و نه
 در مناسک او غایت نمی نمود
 زشت باشد و پیش و دنیا
 چرخ او را دین و در طون
 که بود بر عروس نازیده
 که اولی چرخ کلن از دنیا
 می بلند چرخ ضرورت جفا در غنکات
 افاضا فزادون کلمه بر کوزش نکلان عقدن بقدر
 آورد اندک دوران ناز و چرخ از سر اندیش
 اور تا بزم بر حکیم سر نه بدن
 قلم بود که دیده نابینا در و سخن کرده فقیر
 کلمه ای که کوز بر کوز روشن ادراک فقیر
 گفتند چه وادوت را علاج کنی گفت زبسم بینا
 ایندر اینچون کوکلوک عکله اینچون ایندر نور فوکم
 شود و دختر را طلاق دمد
 کوز و طلاق و
 شور زن زبشت روز نابینا
 چرخ بر کوز کوز بر کوز
 بادشاهی به پیداست قمار و رلا بنوه و ریشان

این شعر در وصف طایر است
 و در بیان حال و روز
 و در بیان حال و روز
 و در بیان حال و روز

این شعر در وصف طایر است
 و در بیان حال و روز
 و در بیان حال و روز

مجلسه المصنف و بعضی نماه
الحکماء و فاضل امور
الجنس

و حقیر از کتب و خط و کتابت و غیره

محمد بن عبد الله
البربري

نظر کرد و حکمی از آن مباحث بفرستاد و دریافت کرد که
نظر ایدر در بر سر اورا از آن فرستاده اند
بادشاه
مادری دنیا بخش از تو کنیزم و بهشت و فراغت
بر تو دنیا بخش کردن است که اگر از و در ملک و فراغت
از تو خوشتر و بیکر برابر و بقیامت بهتر است
سند بیکر از و داد و ده برابر و قیامت بیکر
که کشور خدا بی کسی است
اگر ملک اینست مراد شود
و کرد و خوش و جنت یافت
در در و بخت
چو رفت از ملک جنت خواهم
چو رفتی ملک من بشکرت کرد
که این بهشت است او بادشاه من
که الله بیکر کرد پادشاه مقلد
در آن حالت که خواهند این و آن مرد
اور قالد که بود آن اول کرد
خواهند از جهان پیش از کفن
چنان کفن از آن بیکر کرد
تجربه موعار درویشان جامه زنند است
در و بشکرت ظاهر بگوید
و موی سبز و صفت آن زنند است
و سبکی بود و آن صفت آن زنند است

وَقَدْ

البحر من الأسرار
الدينية والمنفعة

بعض انداز و کسر خلاف النسیان و مثلها المکرر و المردوب ذکر الله و تعالی و لسانه آج

و تقبل مردمان
و نیت اولیاد
نه آنکه بر در و عول نشیند از خانه
اول در کوندر که دعوی قاپوسند او را از این خانه
و اگر خلافت کنند شش بزرگ بر خیزد
و اگر مخالفان را در راه الحاق شوند دور
اگر ز کوه فرو گردد و آب سبکی
اگر کاغذ است بویخته بر در من خانه
نه عارف است که از راه سنگ بگریزد
عارف در کوندر که کاغذ بویخته
حقیق طریقت درویشی دیگر است و شکار و خدمت
در ویشتر طریقت حقیق دیگر در
و طاعت و آداب و تقوی و عبادت و نیکی و
و والدین برادر
نیل هر که بدین صفات موصوفست درویش است
و هر که بدین صفات موصوفست درویش در
اگر چه در قیاس است اما در مکر و دلی غار مویس
اگر چه طایفه در امان است از این بیچاره
بر شش باز که روز تابش آرد و بر بند شش
و او بیست و یک کنگره کینه کسور است و شش
و ششها بر روز کند و در خواب غفلت و خورد و در
و کینه از این غفلت او بیخوشند و بیچاره

میرزا حسن

12
1154

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين

نماور صفی کل شنید او شنید
تا کل صفی او شنید اول دانید

[illegible]

کبریت

[illegible]

سیدنا محمد
و سلمہ علیہما

المجلد الثاني

مکتبہ

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

مستحق بموت کسر سب ابر و عطف عن باب
الاعضاء و

موسلا ہر
الو اس میں کما جا
عبد العزیز برکت

[illegible]

نوشتہ

بسم الله الرحمن الرحيم

نوشته است بر کوبه بر ارم کور
 که دست کرم به زیبا زون زور
 که چشم عالم به روی و زور
 و لیکن نبردیم با خود بگور
 مانند خاتم طایفه و لیکن تاباید
 ز کوه مار بدر کن که فصل ز راز
 چو باغبان ریزد و بارش زده
 باب سوم در قصبات قناعت
 حکایت خواننده مغرب و در صف بزازان
 علی به میگفت ای توانگران که شما را انصاف

ایدرک الیاید الاضادین ۴
بلغ الصابرین

مُعَاذُكَ مُعَاذُكَ مُعَاذُكَ

تجربہ العقب وفضلہ کا ثبوت اور
لافتدائے عالم نیست

المكحول
وإنهم
مصد رقع رقع زوارق ما عدا وديو
باب عالم والفقير بفتح السين
باب علم رقع رقع من باب فتح العين
مسند مصدر رقع ان رقع والكسر
منه كما قيل العبد قد ان رقع وما شئ
ان رقع ارفع للرفع وما شئ
بفتح السين سوك
الطمع
ج

که وی در این تو می بیند
بیراسته است از این ۹ بقدر

افشار النصارى

هر که را خد نیست حکمت نیست
هر که که خد بگذر حکم بگذر

حکایه و ادب زاده بودند و در معرکه کمال
اگر بنگاه افغانند و وارد مودیت

اموخت و یکی مال اندوخت عاقبت الامر این یکی
 ازین مال را بر زمین گذاشت

علامہ عرشہ دآن کی عزیز محبت پر
روڈ کا رک علامہ کی اولاد اور اولاد پر

این خوانکر چش حصار و در و روش نظر کردی
بوی باه اخراج کوزید در روش نظر آوردی

و گفتی من پهلوان رسدم و نو مجنون در مکت
و ای درویش سلطان نشسته در پناه تو

بانهل گفت که برادر شکر نعمت باره مع بر من

قله که اینست از فرزند الله باری تعالی شکرین بسم او زرم

مم چنان

مسلم بن عبد الله بن مسعود

صحن آن مورم که در بام بنائند
بن اور خنجریم که بنائند اور

نیز بنور مکر از دستانم نماند
آور آنکس که آمدن - انجلیا نکر

کی خود شکر این نعمت گذارم
نعمت خود بونعمت شکر اودیکم

میرزا زور میردوم از ارباب نندارم
در خاتم اجتنک ملک فوثن دغزیم

و روشی را شنیدم که در آنش فایده می
بردارند از آنکه

سوز و غم و درد و اندوه و کینه و حسرت و خوار
بهره‌ی بیکدوره در دین و دنیا و آخرت

بدین بیت میگرد و مفرد
بود بی شک

بنان مشک قناعت کنم جامه دلجو

قرص الحماة شفا علی ادلوم درویشد هوئید

من قال بدين و فاعلم فاعلم انما
من قال بدين و فاعلم فاعلم انما

بن
بن المزد

دکتر حسن
مدرسہ اسلامیہ
بارہ موضعین
تبعہ اعلیٰ
بکسر الراء

برای فتح پادشاه مدینه را برانداخت و طبعی

مفتی

سوز، شور و فدا در حکم ابته اسی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل القرآن
موسى عليه السلام
الذي جعل القرآن

اسم

بودن که این یکی بسیار خور بود است طافت
اولی که زید بودیم جوی بیجی اینر
می توانی نیاورد و خوب منی سلاک شده و این دو بکر
طافت کشور بدله و فاعله اولی و دو بر
خوشن دار بود است بر عادت خود و سلاست
سینه و دو بی بخت کند عادت او زید جبر اندر
چنانکه شکر جو کم خوردن طافت شد کسی را
قلندر چنانکه بکر اولی بر کعبه
چون که شکر بیشتر اید سهل گیر
چون قانلی او که کله کلز دور
و کمرین پر درخت اندوز فراخی
در کمرین بشک در کبر لک
چون شکی پسند از سخی عید
چون دار لوق گوره فاعله اولی
حکایت یکی از حکما سر زنی کرد از بسیار
بر کعبه جبارون او خلق مشه ابدی جوی
خوردن که سیری مردم را بر جوار دارد گفت اس
بجکدن زیرا خلق اداس شده دور ایند اس
بد و کمرینکی مردم را یک شده اند که گفت اند
آنا اقلی و ادرا دید اندکی که بیکد
سیر مردن به که کمرینکی مردن گفت انداز
طافله او که بکر اقلی فاعله اولی اند

چون که شکر بیشتر اید سهل گیر

چون قانلی او که کله کلز دور

در کمرین بشک در کبر لک

چون شکی پسند از سخی عید

چون دار لوق گوره فاعله اولی

نیکو دار

نیکو دار نور نعلی کلو و اشک بود و لا شرفوا
صفه بکر و ابر و اسراف اندر
انه لا یجب العسرین میفرمود
با انکس در وجود طعامت عیش تر
انکس که که طعام و لغزند در سینه در یک
ریخ آور و طعام که پیش از قدر بود
چون کشور مقدار دن زیاده اولی
کمر کلشک خوری بیکلف زبان کند
بیا س نکلفه زبان بیدر
در زبان خشک و بر خوری کلشک بود
اگر قدر انکس بیا س کلشک بود
حکایت رنجور و گفتند که دل به خواستد گفت
بر صینه ایند که کو کلز دله ایند
انکس دلم چینه خواستد
خواند که کو کلز دله ایند
معه جوج گشت و شکم درو خاست
چون اگر اولی و قدر دارد فیدر
سودندار و همه اسباب راست
اهم دوزخ دلی دو خا سید
بغالی رور می چند صوفیان کرد
بر بنار بر چله ای که صوفیها دارند

نیکو دار

چون که شکر بیشتر اید سهل گیر

چون قانلی او که کله کلز دور

در کمرین بشک در کبر لک

چون شکی پسند از سخی عید

چون دار لوق گوره فاعله اولی

مدد بود و بواسطه هر روز مطايعت کردن و دست نهادن
 دري کجاست ايد و واسطه مکتون مطايعت ايد و دري ارنگ
 با خفتن گفني اصحاب از رفتن او خست خاطر
 سوز لرزید و بار اندر اندر نگلیدن خسته خاطر را
 بودند صاحب دلي در آن بود گفت نفس را و عده
 در صاف در اور اراده ايد
 و اون طعام تهيه است که بخار زهر هم
 در مکر طعام کلز رکبر که بخار اچيد و مکتون
 ترک احسان خواب اولين
 خواب نکراي ترک انگريد
 که مختار جفاي بيو ايان
 قاهر جيلر جفاي کور مکتون
 بتناي گوشت مرون به
 ان از زو سید اوکل بکدر
 که تقاضاي خويشتن فصاحت
 که هر کس فصاحت تقاضا سندن
 جو ايزد را و در جنگ تانار جفاي
 بر اريکته تانار چکند بر قرق
 همور سید که گفتن فلان خواب خوش دارو
 بر هوشی بر که اينکه اگاه به دنوا و
 و اگر خواهی باشد که قدری در خج نهاده
 دار

اگر استیاس لولکم بر قدر دودنه
 مشکوبند

کما قالوا لا اله الا الله
 و هو الله العليم الخبير
 و هو الله الغني المهيمن
 و هو الله المتكبر
 و هو الله العزيز
 و هو الله الجبار
 و هو الله المتعالي
 و هو الله القدوس
 و هو الله السلام
 و هو الله المهيمن
 و هو الله المتكبر
 و هو الله العزيز
 و هو الله الجبار
 و هو الله المتعالي
 و هو الله القدوس
 و هو الله السلام

گویند آن باز کان اچن معروف بود
 ایدر لر اولر چند لکه مشهور ایدر
 که بخار ناشن اندر سوز بود اقبال
 اگر انگريد بر سوز سنده اولين گشت
 تا قیامت روز روشن گشتید و در آن
 قیامت که ایدر کور که گور میید چنان
 جو ایزد گفت اگر نوش دار و خواهم و عده جانم مد
 اریکت ایند اگر دنگر او دلیم او را باورید
 و کربم سید صفت کند با بکند بار خواستن از و
 که و در قاید اید با صفا بار انون دلیم
 زهر کشنده است مفرد
 دلیم اعدور
 مرچ از دوتان بخت خواستی
 مرچی که دوتان مسئله دلیم
 درین اغزو دلی و از جان کاسی
 شید زباچ انگ و فانه اس
 و کجمان گفته اند که اگر آب شیه فرو شند فی
 و کلید دیند که به چنان صندر شیا
 المثل باب روش و ناخو که مرون بخت به
 یوز صوبه عاقل صانون اجهان را اوکل خند یکدر
 از زنده کانی بخت
 در لکه ایدر در خور لقا

مشکوبند

انقص من الشی
 بی تو بیج استیاس لولکم
 و هو الله العليم الخبير
 و هو الله الغني المهيمن
 و هو الله المتكبر
 و هو الله العزيز
 و هو الله الجبار
 و هو الله المتعالي
 و هو الله القدوس
 و هو الله السلام

در این کتاب که در این کتاب است
 و در این کتاب که در این کتاب است
 و در این کتاب که در این کتاب است

که در این کتاب که در این کتاب است
 و در این کتاب که در این کتاب است
 و در این کتاب که در این کتاب است

و بسیار

در این کتاب که در این کتاب است
 و در این کتاب که در این کتاب است
 و در این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است
 و در این کتاب که در این کتاب است
 و در این کتاب که در این کتاب است

و در این کتاب که در این کتاب است
 و در این کتاب که در این کتاب است
 و در این کتاب که در این کتاب است

و در این کتاب که در این کتاب است
 و در این کتاب که در این کتاب است
 و در این کتاب که در این کتاب است

و در این کتاب که در این کتاب است

میرزا علی بابا افشاری
عبدون فرزندان فرزند
اصحاب المکرمین
فرزندانشان هم المکرمین
المکرمین المکرمین

پہ نیاں و نسیم ہر نا اعلیٰ
حریر کون و ناسیم ہر نا اعلیٰ از نندہ

لاهور و ملتان

لا يجوز والتمسك به

حاجم طایبی را گفتند از خود نیز که مهمت است
حاجم طایبی اینقدر کند که او را محسوس کرد

در جهان دیده باشی که کف پای روزگار چهل اشک
جهان را کوردمی بالاشه که اینده آون هر کون آرد

قربان کروں ہو دم امیر العرب راجا جی کو شہ صاحبی
قربان اٹھ ایدم عرب بکریوں کو شہ صاحبی

برون رفتم خار گسی را دیدم چو شست میزدم فرامم آورد
خسرو دارا دم برادر که در فرزندش را از دستش

و آنگاه شهر کرد و گفتیم بمهرمانی قائم چار و نو که قاضی
در شهر قصد انقضای اینک نمائید

سماط او کبریا آمد. انکه گفت مفرد
انکه سماط ازین دریا کجاست آمد

هر که نان از عمل خویش خورد

منبت رستم طاهری

فانهم انصاف وادرك من اوراقهم ووجوههم وصورهم

سپهر نعمت فی قیاس و است شکر و سنان و لیس

وزیر داری و مسافران سفر، نهادهای کوهی و روستایان
والتون و رود و مسافران، نوردهای بریلک در اینکند

از محبت خانه بجان آمده اند وند آمدند دعوت او

بروند و مشورت پیش من آرد و رند سر از مواضع

باز فرودم و گفتم

مخور و شیرینم خور و میا

بیت از کلام
وزیر محضی بید اندر غار

نہیں بہ بیجا رکی دگر سنسکی

تتمه بیچاره که
دو اهل خانه
بینه دوست پریش سر سفله مددگار

فریدون شروین و ملک

اگر فقیه و دین ۱۰۱

بسم الله الرحمن الرحيم

خوبش کردیم **حکایت** موسی علیه السلام
 در پیش پادشاه از برینگی در یک بنیان شد
 بر دوش پادشاه **موسی** را خداوند تعالی فرستاد
 گفت یا موسی منکر دعا کرد تا خدا را معاذ و حق او
 است مرا که من منور چهره و مدد که از منی طاعتی جان ام
 موسی دعا کرد و در وقت بعد از چند روز که از مشا
 باز آمد آن مرد را دید گرفتار و غارتی شده بود
 آمد گفت این را چه حالت گفتند غرق شده است
 و عید کرد و خون کسی را چیده اکنون می برد
 تا قصاص کنند **شعر**
 عاجز باشد که دست قدرت باید
 بر خیزد و دست عاجزان باید

ماذا احضرك يا مغرور في الخط حتى هلكت فليت التمل بطن ولطيفان

ولطيفان جهان گفت اند **شعر**
 کریم کنین اگر بر دوش منی
 موسی هم حکمت جهان افرین اقرار کرد و از حق سر
 خوشش استغفار خواست **فوا** ولعوط
 اند الرزق لعباد، كبعوا في الارض **شعر**
 سبیل خواهد آمد و سیم زرش
 آن شنید که حکیمی چه گفت
 مور میان به که نیا شد بر ش
لطیفه بدر اعظم سبارست و بیکان سر گریه و است

و موسی را پادشاه از برینگی در یک بنیان شد

بیت اولی از قصه موسی علیه السلام
 در پیش پادشاه از برینگی در یک بنیان شد
 بر دوش پادشاه موسی را خداوند تعالی فرستاد
 گفت یا موسی منکر دعا کرد تا خدا را معاذ و حق او
 است مرا که من منور چهره و مدد که از منی طاعتی جان ام
 موسی دعا کرد و در وقت بعد از چند روز که از مشا
 باز آمد آن مرد را دید گرفتار و غارتی شده بود
 آمد گفت این را چه حالت گفتند غرق شده است
 و عید کرد و خون کسی را چیده اکنون می برد
 تا قصاص کنند
 عاجز باشد که دست قدرت باید
 بر خیزد و دست عاجزان باید
 ماذا احضرك يا مغرور في الخط حتى هلكت فليت التمل بطن ولطيفان
 و موسی را پادشاه از برینگی در یک بنیان شد
 بر دوش پادشاه موسی را خداوند تعالی فرستاد
 گفت یا موسی منکر دعا کرد تا خدا را معاذ و حق او
 است مرا که من منور چهره و مدد که از منی طاعتی جان ام
 موسی دعا کرد و در وقت بعد از چند روز که از مشا
 باز آمد آن مرد را دید گرفتار و غارتی شده بود
 آمد گفت این را چه حالت گفتند غرق شده است
 و عید کرد و خون کسی را چیده اکنون می برد
 تا قصاص کنند
 عاجز باشد که دست قدرت باید
 بر خیزد و دست عاجزان باید
 ماذا احضرك يا مغرور في الخط حتى هلكت فليت التمل بطن ولطيفان

و بعد از این و تحقیق از قول مردم و کلمات الله
الرفیع العلیا و المستعان لا اله الا الله

بیت که کسی که توانا گشت نمی گرداند
نور که که سست بار

او مصداق مصلحت تواند گشت و اند
او سزاوارست که سست بار

حکایت اعزالی را دیدم در حالت جوهریان بهر
بر او ان که گزیدم بهر جوهریل حلقه سست

که حکایت بیکدیگر و معنی در بهایان ماند بودم
آورد که بر وقت یابانده غمناک بودم

و از راه معنی بمان چهره نماند بود و در بر ملک زمان
و از قد نماند بود و در بر ملک زمان

که نماند که با منم بر مرادید مگر آن ذوق
که نماند که با منم بر مرادید مگر آن ذوق

و شاید فراموش کنم بهر اشکم بر زبان کرد است
و شاید فراموش کنم بهر اشکم بر زبان کرد است

باز آن تلخی و نومیدی که معلوم کردم که مرادید
که مرادید و امید شدم که مرادید

نور در بهایان خشک و در یک روان
فرمان داد بر وقت و از قد

شسته را در دمان و در حد
صورت که از آنده ای نه حد

مردی تو که کاغذ بای
اباقت و در وقت

برگردد

و بعد از این و تحقیق از قول مردم و کلمات الله
الرفیع العلیا و المستعان لا اله الا الله

برگردد او چه زرد چه خسته
انگشت فتنه اکنون نه است

یکی از عرب و در بهایان از غناشکی میگذشت
برگردد عرب و در بهایان از غناشکی میگذشت

نور بالست قبل منبشی تو که افروز بینی
از کجای از کجای از کجای

نور ناظم رگبستی و اخل اطلال غریبی
از منم و از منم و از منم

حکایت هم پیش و ز فاجع بر سر مسافری راه
از کجای از کجای از کجای

کم کرد و بود و وفوت و فوشت با خرمند و دوری چند
پوشت آمد و فوشت و فوشت با خرمند و دوری چند

در میان داشت و بسیار برگردید و راه چاهی شیده
بلند داشت و بسیار برگردید و راه چاهی شیده

سختی ملک شد طاری بر سر رسیدند و در راه دیدند
فغانه ملک شد طاری بر سر رسیدند و در راه دیدند

نور پیش رویش نهاد و بر خاک نوشتند
پیش رویش نهاد و بر خاک نوشتند

که مرده زرد جفون و از
از کجای از کجای از کجای

مردی تو که کاغذ بای
اباقت و در وقت

و بعد از این و تحقیق از قول مردم و کلمات الله
الرفیع العلیا و المستعان لا اله الا الله

و بعد از این و تحقیق از قول مردم و کلمات الله
الرفیع العلیا و المستعان لا اله الا الله

و بعد از این و تحقیق از قول مردم و کلمات الله
الرفیع العلیا و المستعان لا اله الا الله

و بعد از این و تحقیق از قول مردم و کلمات الله
الرفیع العلیا و المستعان لا اله الا الله

و بعد از این و تحقیق از قول مردم و کلمات الله
الرفیع العلیا و المستعان لا اله الا الله

[illegible]

الربيع
الربيع
الربيع

فرض كنتم لا تعرفون مالككم بالانجيل
والانجيل بالانجيل
والانجيل بالانجيل
والانجيل بالانجيل

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله

از روغانت او به بیفت حال او توانگر شدند و جامه های
اوله کنند حکمرانان را با ما بایستد و اوله و اوله
کهن بیک اوید رسیدند و خوش و میانی به رسیدند هم دان
طول از انرا و قیل برتر و حیرت میانی که در همه دور
منبت یکی را دیدیم از ایشان بر باد بار روان و غلام
مفتد بر سر گذردم از انکه برید ایشان از انکه در
برای بیک درانی دوان گفتیم
او در سکر در ایندم
و ده که کرده باز کردید
دانه که کرد او را کرد و دید
بسیار قیل و پیل و پیل و پیل
قیس و غنچه از ناسه
رو میراث سخت تر بود
بران کرد و در مکر قازقا اوله
وارثان را که برک خوشاوند
بران ضرر و ضرر او غنچه
بسیار معرفتی که میان ما بود استیلاش گرفتیم
او که بشکد برزم از او بود و بیک
و گفتیم فردا بخورال نیک سرت سرت
و ایندم به ابو خاقد ابو ار
کان نگویند چنان کرد و کرد و خورد
دانه او را غنچه و دانه او را غنچه

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله

صبا و ضعیف را مای قوی بدام افشام
بر ضعیف او چنان بر قوی مای در افشام
و طاعت حفظ آن نداشت مای بر و غالب آمد و دالم
و نه سلفه طاعت بود مای انرا از ان غالب کرد
از کشتش در ره و بر رفت
اندر خیر و کشت
شد غلامی که آب جوی آورد
کنده بر خور که از من صوبن کتور
آب جوی آمد و غلام بید
از من صوبن کتور و غلام
دالم میربار مای آوردی
دزاق برگر مای کتور
مای این بار رفت و دالم بد
بالی بوی کتور و دزاق
دیگر ان صبا و ان و ریخ خوروند و ملامش کردند
که و فلان او قیل بیدار و اما مای انکه
که چنین صید در دامت فنا و نگاه توانستی
که بوی فلان براد دزاق که دانه و ضعیف بد
داشت گفت ان برادره توان کرد مرادونی
اینکه و نه انکه انکه او را بیک
نبود و مای را مای چنین روزی مانده بود
بکشد و با کتور انکه دزاق غنچه آید

دزاق

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله

الطبعة: ١٢٠٠
مطبعة دار الفکر، بیروت

سوی مارجل و در خشک نمیدارد
و اجل سزای قیامت و قیامت

و ما بر سر ده هزار بار را بگشت صاحب دلی بود که
دانا ای سسکه بیک ایضا دید که بر صاحب در این ازین

و کتب ان سبحان الله با هزار و پانصد و شصت و هشت و بیست و نه
و اینده از پاک نکره بیکه اما و ان غلبه که وارد شده

افغان رسیده از بلوچستان و پاهای شتوایت کرکوت
 ادا ابله بشنید برالنه و اینست دین بلوچ

شعر جو آمد ز نالی دشمن جان سنان

[illegible]

در آن دم که دشمن تنبای می رسید

کمان کپتانی ششاید کشیده

ابلهی را و بدم سیمین خلعتی

فیس در بر و مرکب تار و در زیر و قصبه معصر
و بر و آن الهند و مصر و دله

پرسش کف سعدی چگونه می بینی این و بیای
باشند از که اینست ۶ ۱ تجر کورس بو علی طوطی

معلم برین حیوان لا یعلم کفهم قطعه زینت که باب

صوبہ برصغیر

بگویم می نتوان گفت مانند این حیوان

و در این کتاب و در این کتاب و در این کتاب

پس از آنکه در میان اسباب و ملکات منتهی او
چگونگی آنکه در میان اسباب و ملکات و دارالافتد

که بیچ چینه شبی حلال هر خوش
نشد کور ز نس حلال فاشه ن غزل

لغز اندک خلق زیبا به از هزار خلعت و زیبا
 انشهر در کوه کوه قلعه یکدر یک حرر فاعنن

شعر شریف اگر مضاعف شود خیال مند
صفت اولیٰ بقدر

که بارگاه بانه شش ضعیف خوانند

ورد استانیه حسین بیخ زر برید

۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱
 ۴۷۲
 ۴۷۳
 ۴۷۴
 ۴۷۵
 ۴۷۶
 ۴۷۷
 ۴۷۸
 ۴۷۹
 ۴۸۰
 ۴۸۱
 ۴۸۲
 ۴۸۳
 ۴۸۴
 ۴۸۵
 ۴۸۶
 ۴۸۷
 ۴۸۸
 ۴۸۹
 ۴۹۰
 ۴۹۱
 ۴۹۲
 ۴۹۳
 ۴۹۴
 ۴۹۵
 ۴۹۶
 ۴۹۷
 ۴۹۸
 ۴۹۹
 ۵۰۰
 ۵۰۱
 ۵۰۲
 ۵۰۳
 ۵۰۴
 ۵۰۵
 ۵۰۶
 ۵۰۷
 ۵۰۸
 ۵۰۹
 ۵۱۰
 ۵۱۱
 ۵۱۲
 ۵۱۳
 ۵۱۴
 ۵۱۵
 ۵۱۶
 ۵۱۷
 ۵۱۸
 ۵۱۹
 ۵۲۰
 ۵۲۱
 ۵۲۲
 ۵۲۳
 ۵۲۴
 ۵۲۵
 ۵۲۶
 ۵۲۷
 ۵۲۸
 ۵۲۹
 ۵۳۰
 ۵۳۱
 ۵۳۲
 ۵۳۳
 ۵۳۴
 ۵۳۵
 ۵۳۶
 ۵۳۷
 ۵۳۸
 ۵۳۹
 ۵۴۰

[illegible]

ووفیت عالی

سر به محمد ایا هم از هر چه که میسر آید

از دیدن عجایب و شایسته عذاب و شرم
 عجب کور مکن و عجب استمکن دان فاطمه
 فاطمه و حب منافع و تفرج بلدان و مخا و رت
 ستاد لغدن و متعقل چنگدن و شهر لرزیدن و دوسلرد
 خزان و تحصیل جاه و ادب و مزید فار و ماس
 سوبلشکن و منصب و ادب حاصل بکندن و مار و قز و زباد و لغدن
 و معرفت باران و طرب روزگار و چنانک سا
 دیار اندر بکندن در روزگار و صفه ن استبد
 لکان طربت گفته اند
 طربت سالکانه و مشهور
 نایب کان و خانه در کرد
 نادکانه و ادب و دونه سن
 برگزیده خام آدمی نشود
 برگزیده و ادب و دونه سن
 برزنده بر جهان تفرج کن
 بوزر جهان
 بیش از آن روزگار جهان بروی
 او را کوندن او را
 بدو گفتن او را بر منافع سفر چنانک گفتی بسیار
 او را بکندن او را
 و لیکن مسلمین نه طایفه راست
 او را بکندن او را

منوچهر
 سر به محمد ایا هم از هر چه که میسر آید

ببین نظر کن که جان کن اولی

بازرگانی

منه

بازرگانی با وجود زمین و مکتب خلایان و کینه کان و
 بر بازرگانی که سخن و قدرت و اوار لغدن که کل ایچ خولدر و جارب
 و ملاولان دارد و شاکر دان چاکت مرور جایی و
 اول و جت شاکر دگر مرگون بدید
 مرش بخامی و مردم بتفرج کامی از نعم دنیا منته
 و مرگه بر مقام و بر تفرج کامی و مکتب ن برقرار
 شرم منم بکوه و دشت و بیابان غریب است
 بار خاغه و صحرا و بیابان غریب و کوه
 مرچاک رفتن خبر زو و خوابگاه ساخت
 مرچاک کور و رود و رود و باقی بر رود
 و از آنکه بر مراد جهان است دست رس
 و شکر که جهان مراد و اما شمس بود
 و زو و دهم خوبش غریب و ناشناخت
 کندن و طغنه می رود و غریب و دین
 و دم عالمی که بسطین شیرین و وفوت فصاحت
 و بر عالم که شیرین سوزید و فصاحت و توبید
 و عاب بلاغت مرچاک رود و جلد منشن اقدام نمایند
 و باطن عابدید مرچاک و در قدمه و الری و درمن
 و اگر کام کنند و من ادر
 وجود مردم و انابسان زرت طاقت

لا ویر

دارند

ببین غریب و دین

ببین نظر کن که جان کن اولی

فاطمه نکرو جود و صافه التون کبر راند
 فاطمه من شمس

در کتب معتبره، نهاده اند که در این کتاب

بزرگ را در فغاناوان شهر و امانه
جامع اولوزاد، کشاد، قالدور
که در دمار غریبش تمسک شستند
بزرگ بیلوق خلعت کرد، بیچ المار
سوم خوب روی که درون صاحب دلاله بخاطر
او بیچ بر ضرب بود که صاحب دلد فخر انکه
او میل کنند که خود میدان گفته اند که جاریه از مال
افراط انکه ببلاید، زیرا عقیده او بیشتر در
بسیار که روی زیبا مریم و لهاس خسته است و
چو گفتند بزرگوار که بکریوز خسته که کلدر مریم در
کاید و رو تا پس لا جرم صحت او را همه حاجت شستند
و بخلو قبولی که مقتادره انکه صحت مرید، خفتن بلور
و خدمت شست را منت دانند
و اکاذ من بلور

چون در سر موافقی و دلبر بلور
او غلانه، موافق و دلبر بلور

اندیشه شست که بر از و ک بر
اندیشه دکلدر اگر انکه انون بزار
او کو مرست کو صد شست و شست
او کو مرست و انکه صد و شست او شست

در نیم را همه کس شست و بلور

در نیم دکل که شست اول

شاهد

شاهد آبی که رو خدمت و خدمت بیند
محبوب اولوزاد که در حین و غن کور
در بر اند بقرش بر و داور خوب شست
الکسور که در انکه دانه و انکه
بتر کا و دوس ترا و راق مصاحف و بدم
صغیر در فکند، کوردم
کفتم این منزلت از قدر نوی بیچ شست
اندم بو مرتبی سکه دکلر انکه کوردم
گفت خاموشی که هر که که چار دار
اندم ایسم که هر که که کوردم اول
هر کجایی برسد دست بدارند شست
مرید، ایق باهه ار دوز لرا انکه
چهارم خوش اواز که کله و او دوی آب از جریان
در دوی بر خوش اواز که دودل بقزبله صوبی افتدن
و مرغ از جیدان باز دارد پس بوسیلست این خطبه
دختر او افتدن که دوتا پس بوسیلست و سبیه
در مشایان صید کند و از باب در مشایان او میل
مت قار کو کله صیداید، و کله اسار انکه نیم کله
نابند و انواع خدمت کنند که لطیفان جهان گفته اند
کوسر و در لودر و خدمت اولوزاد، جهان لطیفان دکلدر
شعبه خوش باشد آتشک نغمه حریفین

نغمه شست اولوزاد - اواز

بسیار از این کتب معتبره، نهاده اند که در این کتاب
بسیار از این کتب معتبره، نهاده اند که در این کتاب
بسیار از این کتب معتبره، نهاده اند که در این کتاب

در نیم قبیح

بگوشت در میان است صیوح
صبا و شربان من او من در بنار ناله
به از روی خوست آواز خوش
بگذر خوب بوزن خوشه آواز
که این خط تفسیر است و آن قوت روح
زیر آب و نفس جفا
بچشم که در یک روز که غنی حاصل کند
آب از چشم او که باز آید سبیل برکت و ۱۰
تا آب روی از چهره آن رخسار نکرده و چنانکه بر زبان
نابود صوبه آنکه چون در کعبه نشوید که اولر
گفته اند
دعای در
که بخوبی رود از شیر خوش
اگر عیال و در کند و شهنش
خفت و سستی نبوی و روز
و غافل و غافل
در خطای می شود از ملک
اگر از خطای دوست مملکت
بگوشت خفت ملک بیرون
باز بنور پادشاه
چنین صفتها که بیان کردم و این سرور سوختن

بوی گلین صفت که بیان اندم از او غی سوز خاطر

جمعیت

نسخه ای که در این کتاب است
از نسخه ای که در این کتاب است
از نسخه ای که در این کتاب است
از نسخه ای که در این کتاب است

جمعیت خاطر است و در این خط
بگوشت در میان است صیوح
صبا و شربان من او من در بنار ناله
به از روی خوست آواز خوش
بگذر خوب بوزن خوشه آواز
که این خط تفسیر است و آن قوت روح
زیر آب و نفس جفا
بچشم که در یک روز که غنی حاصل کند
آب از چشم او که باز آید سبیل برکت و ۱۰
تا آب روی از چهره آن رخسار نکرده و چنانکه بر زبان
نابود صوبه آنکه چون در کعبه نشوید که اولر
گفته اند
دعای در
که بخوبی رود از شیر خوش
اگر عیال و در کند و شهنش
خفت و سستی نبوی و روز
و غافل و غافل
در خطای می شود از ملک
اگر از خطای دوست مملکت
بگوشت خفت ملک بیرون
باز بنور پادشاه
چنین صفتها که بیان کردم و این سرور سوختن

دام

نسخه ای که در این کتاب است
از نسخه ای که در این کتاب است
از نسخه ای که در این کتاب است
از نسخه ای که در این کتاب است

بهر کس که از پدر و مادر و کمال و جاه و مقام خوشبین
 چون از دوشه کند و پند و اندرز و مقامند
 و اگر چه غم خور و میر آفانی حال اوست
 دانی که غم یار دانا عالم انگر پیرد
 شب میر انگر که سر ای می روند
 که بر سر آید بیکه دار
 در دوش میر که شب آمد سر او
 در دوش میر که شب آمد سر او
 این بگویم و پدر را و دوا کرده و روان شده و چنانکه
 روان شده و دوا کرده و روان شده و چنانکه
 رفتن شد با خود که می گفت
 و فتنه است
 مژور چون نشناختند بکام
 عزت و انگر که
 به جای رود که نشناختند نام
 بهرین دانه که انگر که بیکبار ادرا
 همچون ما بر سید بکنار ای که سنگ از صلابت
 انبویید تا بشد بر صوکنار که طاعت انگر صلابت
 عیت او بر سنگ می آید و خورشید او بغیر سنگ
 و پند و اندرز و انگر که دوا و انگر که دوا
 میرفت بر سر کس که ای که میر غالی در و این
 که در دوش میر که شب آمد سر او

بهر کس که از پدر و مادر و کمال و جاه و مقام خوشبین

بهر کس که از پدر و مادر و کمال و جاه و مقام خوشبین

بهر کس که از پدر و مادر و کمال و جاه و مقام خوشبین

بهر کس که از پدر و مادر و کمال و جاه و مقام خوشبین

بهر کس که از پدر و مادر و کمال و جاه و مقام خوشبین
 چون از دوشه کند و پند و اندرز و مقامند
 و اگر چه غم خور و میر آفانی حال اوست
 دانی که غم یار دانا عالم انگر پیرد
 شب میر انگر که سر ای می روند
 که بر سر آید بیکه دار
 در دوش میر که شب آمد سر او
 در دوش میر که شب آمد سر او
 این بگویم و پدر را و دوا کرده و روان شده و چنانکه
 روان شده و دوا کرده و روان شده و چنانکه
 رفتن شد با خود که می گفت
 و فتنه است
 مژور چون نشناختند بکام
 عزت و انگر که
 به جای رود که نشناختند نام
 بهرین دانه که انگر که بیکبار ادرا
 همچون ما بر سید بکنار ای که سنگ از صلابت
 انبویید تا بشد بر صوکنار که طاعت انگر صلابت
 عیت او بر سنگ می آید و خورشید او بغیر سنگ
 و پند و اندرز و انگر که دوا و انگر که دوا
 میرفت بر سر کس که ای که میر غالی در و این
 که در دوش میر که شب آمد سر او

بهر کس که از پدر و مادر و کمال و جاه و مقام خوشبین

اینکه در این کتاب
از کتب معتبره

کلیه بن موج اسبابی از گنار نش در بود
 اگر که موج درین طایفه گنار نش قند
 کرمی مردمان را دیده هر یک بقراضه و بر قرضه
 بر بیک از لک کورده هر یک بر لکون او چله کیده او
 بودند و رخت سفر بر کشید جوارش دوست عطا شد
 منکره و سوزش بخت بیک در می ایا بخت بود
 بود زبان نشا بر کشاد چند انگه زار کرد باران کرد
 مدح و دل ایدر چنگ زار لعل اندر بار لعل اندر
 علاج بی مروت از و بخت به سر کرد و گفت **بیت**
 مروتی که از ان کلمه دند و بند
 زارند از نتوان رفت بشو و زوریا
 الستون دقت سن که بیک او زور و دزدان
 زور و مردمان باشد زار یک مردمان
 اودن از که حق نه اولی به از لک لکون کند
 جوان را در از طعن علاج بجم بر آمد خواست که اذو
 بیک کس که بچند طعن در جسد دلد که اندن
 انتقام کشد کشتی رفته بود گفت کین جامه که بود
 که بکشید ام اگر فضاحت کنی سباسب دارم علاج
 بکشید ام اگر فضاحت کنی سباسب دارم علاج
 بکشید ام اگر فضاحت کنی سباسب دارم علاج
 بکشید ام اگر فضاحت کنی سباسب دارم علاج

و گفت نیستی در توانی که
کجای کسی دور و دور دارد زور
علاج دگر بکنی

از کتب معتبره

او از ادک
اکبر

که از غلبه حوض

کتاب

بهروز شود و دیده و موشمند
 دگر عرض عقلمند که زان
 در آرد طبع مرغ و ماهی بخت
 کسور در عرض خویش و بالی در آید
 چند انگه برش و گریانش و دوست جوان افتاد بود
 چنگ که ضحاک و بقایه بیک الله
 و کشید ولی محاکم و کوفت چارش از کشتی بر آمد
 بیک در و بیک از کشتی و دور باران
 که پستی کند همچنان در شنی دیده پشت بیکر و اندید
 که از کشتی بار دوم ایدر الشویه از لک کورده از قبی و دوزخ
 چاره خرابی نه بدند که با او مصاحبت کرد اندید حوا
 که اندن بیکر که اندن لک مصاحبه دایره بیکر که اندن
 جنت کشتی مسامحت نمایند **شعر**
 دگر بختی که از لک کورده
 چو پیر خاشاک بینی چنگر ببارد
 چو چنگر کورده چنگر ببارد
 که کس که به بند و در کار زار
 زیرا اسبابی بخت صدت بایستن
 شیرین زبانی و لطیف و خوشه
 طلق و لک و لطیف و خوشه
 توانی که پیکانی بموی کشتی
 که بیکر بیکر بر قیاس بر قیاس

کینه و به
خسته بیکر و خفت نامه اصد جانب
کسوفت از ضرب عیال از ضرب

بالکاف الوان
از بخت و جان

سیران از لافه جانب
السرور و الرفق

چار چنگر

که بیکر بیکر بر قیاس بر قیاس

لطافت کن ایجا که بینی سبز
 بخش لقا ایل اول بر دیکور سر صوفی
 نیند و خیز نرم را تیغ نیند
 کشید بیتی ابراهیم انا قلم
 بعد از قاضی در قد مشی افتادند و بوسه چند بهلقاف
 بکشد عذریه انکر باغنه دله و بر نه بوسه بی شافه
 بر سر و رویش و چشمش دادند پس بکشتی در آورده
 باشه اوزنه و بوز اوزنه و کوز اوزنه و در کچه اوج کوز دل
 و روان شدند تا بر سیدند بسوخی از عمارت یونان
 و روان اولدله بشد بر درک بونان عاریت
 که ورتاب ایستاد، بوده علاج گفت کشتی را خلی
 که صود و درمت ایستاد بکشی ایستاد بکشد مراد
 مست یکی از شمس که زور آورده است و مردان و
 و اردر بر کوز سزدن که که جلو کاز کله
 زور منده باید که بر بالال استون رود و خطا کشتی
 دل اوزنه و ارس و بیکر این
 کیه فاعی ر کیم جوان بغور و فلا در که در سواد است
 دوشون تا عمارت اولکم بکت با در کم خور بله که باشه و اورد
 از خصم و از زده نیند شید و فوکل حکماست هر که
 که کلم الحش و شمنه فکر ایل و حکم نکر فکدر هر که
 کینه اند ر بقی بدل رسا نیند ر کرد و عقب آن حد
 بشد در

بر روی گو که بشد ر دل اگر انکر اردی پوز

راحت

راحت

راحت رسائی از بادش آن یک ر بختش این میا
 و راحت تو بشد ر انک اول بر بیکر عذندن
 که بیکان از جرات بدر آید و آرزو و در عاید
 دیزا و دیون بر اویا خور کله و اچنه کله قالور
 چه خوش کشتن بکناش با خیل باشه
 چو دشمن خد شیدر این میا
 خوشو این که تنگ و کبر و
 اوله این که دار کله اولدک
 چون دوست و لنگ آید
 چون اکدن برگدی دار لنگه
 تنگ بر بار و حصار مزین
 کاز حصار بار و حصار اوزنه و دره
 که بود که حصار سنگ اید
 دیزا اولدک حصار دن لکان کله
 چند انکه مقو کشتی بر ساعد بر بختید و بر بالال
 بکشی که بیکر این بکشد دالاد و بیکر
 سنون رفیع علاج زمام از دستش بر کلا نید
 کندر بکشی در کینه اندن
 و کشتی بر اند و بر رفیع چهار چیدان بخاند روک
 اکی سورد و کندر و قالد بر اید

راحت

راحت
 راحت تو بشد ر انک اول بر بیکر عذندن
 راحت رسائی از بادش آن یک ر بختش این میا

راحت
 راحت تو بشد ر انک اول بر بیکر عذندن
 راحت رسائی از بادش آن یک ر بختش این میا

راحت
 راحت تو بشد ر انک اول بر بیکر عذندن
 راحت رسائی از بادش آن یک ر بختش این میا

بهمین نام نهیم

دو بلا و سحر کشیدیم **سوم** روز خوابش گریبان
 کون بلا و غایتی چکر او چینی کون او چینی
 گرفتن و در آب انداخت بعد از شش روز دیگر بر
 دین و صوبه اندک بر کون برگردن صله دان
 گیاره افتاد و از حاشا رمتی مانده بود هر یک در حاشا
 کنار دندار جانشین بر پار، نمک ایدر ایچ بر این
 خوردن گرفتن و هیچ گیاهان بر آوردن بر در گیاهان
 بیکه دود و او نازک کن جو موه با نیک صواب
 بنهاد و موهشت نماند و ای حالت بر چاهی بر
 خود و گدرد و صولت و کافین گز غایب بودی باین
 کرد و می کار و انبار دید بر سر آن چاه کرد آمد و
 بر بلور کاروان امن کرد و اول خود بکارت از نه و
 شش روز پیش بر می اشامیدند جوانان این شهر بود
 و بر این صوبی بر بود و بر زدن بکدک بویا بوخل
 طاب کرد و بویا کی شود و رمت نیار و دند دست
 خط طلب اند و بویا در کون و در کون و در کون
 نعد و در آن کرد و بر سر و بر شش شنی چند را
 این از اندک
 خر و کوفت مردان غلبه کردند و ای با بر و دند شش
 اند و در از اندک اندک و میل سر و در لری
 شش
 اول

بهمین نام نهیم

بشبه چو

بهمین نام نهیم

بشبه چو بر شد بر شد بیل زان
 زانور سگ چو طول و اول و در فیا
 بامه مرد و وصل است که دوست
 دیکه اول و دیشنه که اول
 مور چکارا چو بود و اتفاق
 فنی جگر که چو اول اتفاق
 شش بر زبان را بر انداخت
 فغان از سلانه بر سر لر دند
 بکام ضرورت و در ای کاروان افتاد و بر رفت شش
 هزارت و بیکه کاروان اودنه اندک و کینه و اول و قن
 بر سید نه چاقی که از و زان بر خط بودند کاروان
 شش بر سید که از و زان بر خط بودند کاروان
 را وید بر سر بر اندام افتاد و در بر ملاک نهاد و کف
 اسلیم گورد اندامه دند و کله ملاک از نه خود
 اندیشه عدل بر که یکی منم در بین میان که نه با چاه
 اندک و دند که بر منم بو اراد با کز اول
 مرد بر منم و دیگر جوانان هم باری کنند کاروان
 از و در دم و کز و قان بیکه دانی یاری اندک کاروان
 بلاف او در قوی گفت و بصورت او شادمان شدند
 اندک لاف که کندر خود اول و اندک حبشید شادمان اول
 و بر او و آبش و شکر کردند چو از انش معده

و از خود و صوبه ای در شکر اندک بیکه معده او

احدک

جمع موه و در اندک الصغیر

۱
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

پس گفت ای پدر مرا این تاریخ بنویس که نیاید و نایا
 او غلامی را از آنجا آید و این چوباسن چوباسن و نایا
 بر خط نشانی بر دوش من طوطی نیاید و نایا و نایا
 خورقه خوباسن و نایا از آن طوطی و نایا و نایا
 بر نیکس نه بینی که مانند کایه رنج که بر دم چه عاید طوطی
 کور نرس کور نرس که از نایا رنج که چکرم خایه رنج
 راجن کور دم و نایا که خور دم چه خور نرس کور دم
 خصل اندم و نایا که خور دم چه خور نرس کور دم
بیت که چه بیرون ز رنج نتوان خور و
 ز نرس طوطی که نایا

در طلب کایه علی که نایا کرد
 طوطی که نایا که نایا که نایا
مفرد غواقی که نایا که نایا که نایا
 و نایا که نایا که نایا که نایا
 هرگز نماند در کرایه نایا که نایا
 و نایا که نایا که نایا که نایا
نیت آسبانک ز برین منجر کس نیست لا جرم خدایا
 و نایا که نایا که نایا که نایا
 کبران می کند
 و نایا که نایا که نایا که نایا
شعر
 چه خور و نایا که نایا که نایا که نایا
 و نایا که نایا که نایا که نایا

باز افتاد

در خط نشانی بر دوش من طوطی نیاید و نایا و نایا
 خورقه خوباسن و نایا از آن طوطی و نایا و نایا
 بر نیکس نه بینی که مانند کایه رنج که بر دم چه عاید طوطی
 کور نرس کور نرس که از نایا رنج که چکرم خایه رنج
 راجن کور دم و نایا که خور دم چه خور نرس کور دم
 خصل اندم و نایا که خور دم چه خور نرس کور دم

شعره الصبا با العصفور
 العصفور النشانه طار عصفور

از یکون کبه العصفور و بر وجه ورقه و العصفور حبث لاصبه
 ولا عله ازل سول الذباب

باز افتاد، راجی قوت بود
 و نایا که نایا که نایا که نایا
 کور نرس کور نرس که از نایا رنج که چکرم خایه رنج
 راجن کور دم و نایا که خور دم چه خور نرس کور دم
 خصل اندم و نایا که خور دم چه خور نرس کور دم
مفرد صبا و نایا که نایا که نایا که نایا
 و نایا که نایا که نایا که نایا
 افشید که یکی روز بانگش بر
 و نایا که نایا که نایا که نایا
 چنانکه یکی از ملوک پارس گیتی گرانبار و نایا که نایا
 و نایا که نایا که نایا که نایا
شعر
 و نایا که نایا که نایا که نایا
 و نایا که نایا که نایا که نایا

نایا که نایا که نایا که نایا

از یکون کبه العصفور و بر وجه ورقه و العصفور حبث لاصبه
 ولا عله ازل سول الذباب
 در خط نشانی بر دوش من طوطی نیاید و نایا و نایا
 خورقه خوباسن و نایا از آن طوطی و نایا و نایا
 بر نیکس نه بینی که مانند کایه رنج که بر دم چه عاید طوطی
 کور نرس کور نرس که از نایا رنج که چکرم خایه رنج
 راجن کور دم و نایا که خور دم چه خور نرس کور دم
 خصل اندم و نایا که خور دم چه خور نرس کور دم

در خط نشانی بر دوش من طوطی نیاید و نایا و نایا
 خورقه خوباسن و نایا از آن طوطی و نایا و نایا
 بر نیکس نه بینی که مانند کایه رنج که بر دم چه عاید طوطی
 کور نرس کور نرس که از نایا رنج که چکرم خایه رنج
 راجن کور دم و نایا که خور دم چه خور نرس کور دم
 خصل اندم و نایا که خور دم چه خور نرس کور دم

بختی شمران بیرون رفت بغرمود نا انگشتر را بر بکند
 شتر از مضامین کشته کرد بیودر تابانگی
 عضه نصیب کردند تا بر که تیر از خاقه انگشتر بکند
 قید از دگر دگر تا بر که آوغ بر کی خاقه سندان بکند
 خاتم او را باشد اتفاق چار صند حکم اند از در خدمت
 بر کی انگشتر اول اتفاق آدرت بوز حکم و بی انگشتر سندان
 او بودند چرخا کردند مگر کو دکی که بر بام را باطنی
 ایبر دکم خاقه اند سر مگر بر او خاقان که بر کاروان لرا
 بسیار بی تیر از طرف می انداخت با دو صبا تیر او را
 آوغ خاقه آوغ تیر طرف انداخت صبا بی آوغ بزرگ
 خاقه انگشتر بکند رانید خلع و مفت یافت
 خاقه سندان بکند دل بولدر
 و خاتم را بگو از دانی داشتند آورو اند که پسر
 و بزرگ اکا لابی دوندو کسور مندر در آوغ
 تیر و گانتر اسوخت گفتند چرا چنین کردی گفت
 آوغ و باین بکند ایبر بچند اسب بید اند که ایبر
 تار و نوق اولین بر جا بماند
 تا او دگر روشت بر بیدانی سون
 که بود کز حکم روشتن را
 کاه اولر که روشتن آغزو کلبدن
 بر نیاید درست نه بیکر

حاصل اولر بر در سن تیر

در بختی شمران بیرون رفت

کاه باشد که کو دکی ناوان
 کاه اولر که بر جا بماند
 بختی شمران بیرون رفت
 شتر از مضامین کشته کرد
 عضه نصیب کردند تا بر که تیر از خاقه انگشتر بکند
 قید از دگر دگر تا بر که آوغ بر کی خاقه سندان بکند
 خاتم او را باشد اتفاق چار صند حکم اند از در خدمت
 بر کی انگشتر اول اتفاق آدرت بوز حکم و بی انگشتر سندان
 او بودند چرخا کردند مگر کو دکی که بر بام را باطنی
 ایبر دکم خاقه اند سر مگر بر او خاقان که بر کاروان لرا
 بسیار بی تیر از طرف می انداخت با دو صبا تیر او را
 آوغ خاقه آوغ تیر طرف انداخت صبا بی آوغ بزرگ
 خاقه انگشتر بکند رانید خلع و مفت یافت
 خاقه سندان بکند دل بولدر
 و خاتم را بگو از دانی داشتند آورو اند که پسر
 و بزرگ اکا لابی دوندو کسور مندر در آوغ
 تیر و گانتر اسوخت گفتند چرا چنین کردی گفت
 آوغ و باین بکند ایبر بچند اسب بید اند که ایبر
 تار و نوق اولین بر جا بماند
 تا او دگر روشت بر بیدانی سون
 که بود کز حکم روشتن را
 کاه اولر که روشتن آغزو کلبدن
 بر نیاید درست نه بیکر

مفت کنند

خدمت اغدا و بکند
 در خاقه انگشتر
 بختی شمران بیرون رفت
 در بختی شمران بیرون رفت

عائشہ کلید فضیلت ۱۶۱

۶۰ دولتی دولتی مزرعین

[illegible]

باب دوم در فواید خاموشی
 در این باب
 یکی را از دوستان گفتیم امتناع سخن
 بر من دوستداران اینم سوز سوزیدگار
 گفتیم بخت آن اختیار اعدا است افتاد که غالب
 بختیم که شوکر علیل اختیار کشتار
 اوقات در سخن نیک و بد اتفاق می افتد و دیده
 چو غنچه سوزده این و بر من اتفاق دوست و دشمن
 دشمنان جز به بدی نمی افتد گفت برادر دشمن
 بر من غریبه دشمنان بدی افتد خندان
 آن که یکی نه بیند **بیند**
 او را بگوید که اینک گور میا
 نور کینی خست و چشمه مور
 نشسته چشمه عالم خور لند زان
 زبشت باشد بخت موشک گور
 در آن او را گور سخی هم کوز
مغز مغز بخت عداوت بزرگتر است
 مغز دشمنان کوزند او را غیب است
 کاست سعد و بد چشم دشمنان خا
 کدر و دشمنان کوزند و کدر
کایت باز کایه را هزار دنیا خسارت
 بر بازگان بزرگ فرشته زبانی

در این باب
 یکی را از دوستان گفتیم امتناع سخن
 بر من دوستداران اینم سوز سوزیدگار
 گفتیم بخت آن اختیار اعدا است افتاد که غالب
 بختیم که شوکر علیل اختیار کشتار
 اوقات در سخن نیک و بد اتفاق می افتد و دیده
 چو غنچه سوزده این و بر من اتفاق دوست و دشمن
 دشمنان جز به بدی نمی افتد گفت برادر دشمن
 بر من غریبه دشمنان بدی افتد خندان
 آن که یکی نه بیند بیند
 او را بگوید که اینک گور میا
 نور کینی خست و چشمه مور
 نشسته چشمه عالم خور لند زان
 زبشت باشد بخت موشک گور
 در آن او را گور سخی هم کوز
 مغز مغز بخت عداوت بزرگتر است
 مغز دشمنان کوزند او را غیب است
 کاست سعد و بد چشم دشمنان خا
 کدر و دشمنان کوزند و کدر
 کایت باز کایه را هزار دنیا خسارت
 بر بازگان بزرگ فرشته زبانی

افتاد

افتاد بر سر گفت نباید که این حکایت با کسی در میان
 دشمنان او غنچه اینک گور میا
 یکی گفت نباید که فرمان تراست مگویم ولیکن امانم
 خدایان اینک انانای سوز سوزیدگار
 که مرا واقف کرد وانی نایب مصاحبت دیده و در زمان داشتن
 که با واقف ادب من نایب که گوردی بوران صفی
 این را گفت نام صفت دوست و یکی نقصان مایه
 بون آید تا بلا که او را بر سر مایه که کلا
 و دیگر شمانت مساب **بیند**
 و بر دانی دشمنان کشتیم
 مگویند اندوه خویش باد شمانان
 دیکه کند و عصبه که دشمنان
 که لا حول گویند شاد و گمان
 که لا حول در شاد و گمان
کایت جوانی خردمند از فنون فصاحت قطعی
 بر عقل و بک او افتاد و چون
 و افتاد و طبعی نافره چند آنکه در می انداختند
 نصیب دارند و برادر طبعی آنکه داشتند در نگارند
 شستی زبان سخن گفتن به پستی باری بدست
 در زیر سوز سوزیدگار این بگذرد باری آنای
 گفت که با بر نونین چیز بگویند از آنکه که دانی
 از آنکه که با بر نونین چیز بگویند از آنکه که دانی

در این باب
 یکی را از دوستان گفتیم امتناع سخن
 بر من دوستداران اینم سوز سوزیدگار
 گفتیم بخت آن اختیار اعدا است افتاد که غالب
 بختیم که شوکر علیل اختیار کشتار
 اوقات در سخن نیک و بد اتفاق می افتد و دیده
 چو غنچه سوزده این و بر من اتفاق دوست و دشمن
 دشمنان جز به بدی نمی افتد گفت برادر دشمن
 بر من غریبه دشمنان بدی افتد خندان
 آن که یکی نه بیند بیند
 او را بگوید که اینک گور میا
 نور کینی خست و چشمه مور
 نشسته چشمه عالم خور لند زان
 زبشت باشد بخت موشک گور
 در آن او را گور سخی هم کوز
 مغز مغز بخت عداوت بزرگتر است
 مغز دشمنان کوزند او را غیب است
 کاست سعد و بد چشم دشمنان خا
 کدر و دشمنان کوزند و کدر
 کایت باز کایه را هزار دنیا خسارت
 بر بازگان بزرگ فرشته زبانی

۱۰۰

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

سبحان رجب معروف بالبلاء
حکم فی السخاوة

و صاحب در اینک دارند موبی
از کمال آس و صفا برین
همه دن سرگشتی و آزارم جوینی
باش یکی مکن خدای دامن
و گزینم و جانب جاسلا نند
و اگر ای طرف دانی جاسلا اولو
اگر ز غلبه باشد بگشتلا نند
اگر ز جبر اولو اولو
یکی را زینت خود می و آفرینام
بر سینه بر صدف خونی سوکر
نمک کرده و گفت از خورشید فرجام
ایدل و اینده از عاقبت خورشید
بمیزانم که خوابی گفت آتی
شوندن بزم که اول سوزن دیده مکن
که دامن عجب من چون من ندا
زیرا بلورم نیم عجبی نیم یک بزم گشتی
جهان و آبی را در بصاحت علی
فصاحت
نظم نهاده اند حکیم آنگ
تا بگذرد شوهر که بیدار بر کاف از دنیا سوز گشتی
نظم را بگذرد نکردن و اگر همان معنی اشعار افغان
مکرر اینها را و اگر اول و

بعبارة اخرى

بعباری دیگر گفتی و از جمله آداب نه مایه حضرت
 بر خیار نه ذاتی سید در دیادش حضرت دیگر نه دیگر ادبانه
 پادشاه یکی نیست **مفسر**
 بر نه بود
 سخن کرد و بلند و شیرین بود
 سوز از چ کوی بختی و شیرین اول
 سوز وار نصه بق و خشن بود
 کر حکم و خشن لایق اول
 چو یکبار گفتی مگو با بر
 چو بر سوز سینه از حکم
 که خلوا چو یکبار خورد نه
 زبانه ای چو بر زبانه بر
 یکی را از حکم شنیدم که میگفت هر که
 زبانه حکم کردن شنیدم که اید در هر که
 بر خود افوار نکرد است مکران که چون دیگر
 کند و جهل افوار نیست دیگر
 مکران که چون دیگر
 سخن باشد همچنان نام ناکفته است آغاز کند
 سوز اول سوز
 سخن را در است از خود نه
 سوز باغ وارد از غفلت و دبی
 میاور سخن و در میان سخن
 سوز نه سوز سوز باور ناسته

عرب السین هو الایق و بالشیء کی اچھ فیکہ عا اسم عرب السین
الایق و بالشیء لان الاعراب کنا یطرون و یشتا مون بہ
جیش کانا اذا فیکہ منہم من بیتہ لی ریشہ و کراہ فیکہ کسر

طبيب
رضينا من نوالك بالرحيل
فكن عوني ولا تقطع بسبي

نوبر اوج

[illegible]

مکرده که بدو دینارم داران بقوه بیرون کرد و یک
ایند که اوان فرجه بدو اواز ملکاتین طوطه ایند و
آن جاکه رفتند امان بیست دینارم می دهند تا جای دیگر
اوریزد و از منتم بکری فلور و در هر یکا نابرده داف
روم و فواری می کشم اید را خنده آمد گفت زینهار
دارم و خنور انهم بکه کو لکلر کدر
تا نسنانی که به بیجان دینارم رافع شوند
تا الجاسی دیرا الا فلورینه راج اولد
بیشتر که باشند ز روی خاراکی
در مکتب نانا طایفه بودند بیخی
چنانکه تا کنون در شست تو می آشد
شدید که اسناد اید اوازین در مکتب
تا خوش اواز به تا کنون نماند قران می خوانند
بر چهل اوازلو بنویس اوازلو قران اوقود
صاحب دلی برو که شد گفت ترا مشایره خدمت
بر صاحب دلی انکه وزنه اعد در ایند سکه آسمان بگوئی قدر
گفت بیج گفت پس چندین ز من خود را حرامی
ایند چای ایند پس بوی دفع کنند و انچون
و می گفت از زهر خدا میجویم گفت از زهر خدا
در رس ایند بیکر پیچون از تویم ایند بیکر پیچون
میجوین **ب** کرد تو قران برین نمط خوانی

الکونین قولوا ہو قاعدہ از سرہ ابو قیس

پیش

بسیار رونق مسلمانان
که در زمین مسلمانان رونق
منگن بگوید در قرآن
حق بیارزد و خلق را برین
ناخوش اواز کرد و اگر کشد
نه خد او نه خلق از خوشنود
باب پنجم در بیان
حسن بختی که گفتند سلطان محمود
حسن بختی که گفتند سلطان محمود
چندین بنده صاحب چار دارند که هر یکی بدین جهانی
انده چگونگی است با هیچ یکی از ایشان نیلی و منجی
ندارد چنانکه با ایا که چندی آن خسی نه دارد
گفتن هر دو در و در و در و در و در و در و در و در
شعر که سلطان فرید او باشند
هر که که سلطان انگز فرید او
هر که که سلطان انگز فرید او

خاکم
خاکم
خاکم

و انکس را با دوشه بینه از دوشه
و شکر که در پادشاه برده
کشت از خیل خانه نشو اند
شعر بیده انکار اگر نکند
بر که انکار کوزید اگر نظر آید
نشان صورت بوش و مند
یونس صورت نشان و بر و کنگه
و کشت ارادت که کنی در دیو
اگر از ادب نظر آید دیو
و کشت است نباید بوش کروی
و کشت بر دلا کوز که شکر کروی
کتاب گویند که فواج را بنده نادراست
در که بر فواج نکر بر نادراست فواج
بود با و سبیل مودت نظری داشت با یکی از
و ادب اکا من طریقه نظر و ادب
و دستان کف در تیغ این بنده من با حسی
دو سندان این حق بونم قولم شکر کولی
و شمای که دار و کز زبان و راز و ولی ادب نبوی
و کز کنگه که انکار و ادب کولی اوزن و ادب از ادب
کشت از فواج چون دعوی و دوشی کروی و فواج
اگر از ادب کولی اوزن و ادب از ادب

و کشت بر دلا کوز که شکر کروی
و کشت بر دلا کوز که شکر کروی
و کشت بر دلا کوز که شکر کروی

خدمت

خدمت نهاد که چون عاشقی و معشوقی در میان
امیدن دوشه و بر پا عاشقی و معشوقی اورن
آمد مالکی و مملوکی از میان بر فاست
کله افند که دوشه و فواج از نادن کوزید
خواجه با بنده دوشی و فواج
افند بر دوشی و فواج
چون در آمد بهار و صند
عجب دوشی که اور افند کبی حکم آید
و کشت با دوشی چون بند
دوشی که دوشی و فواج
علامت کشت باید و فواج
فواج فواج کز دوشی
بود بنده دوشی و فواج
اور ناز کز فواج
بار سابی را دیدم محبت کز فواج
بر صوفی کز دوشی و فواج
نه طافت صند و نه بار از کف فواج
نه طافت فواج و نه کز فواج
دید و غایت کشت کز فواج
کوز دوشی و فواج

و کشت بر دلا کوز که شکر کروی
و کشت بر دلا کوز که شکر کروی
و کشت بر دلا کوز که شکر کروی

و کشت بر دلا کوز که شکر کروی

من جبهه اندک پادشاه را در

از تنگ بصری و انشائی
از تنگ بصری و انشائی

الوطف الهلک فیکون الاضافه
بیاینه

و ترک جان گفت و معطی نظر او جان خط ناک و در خط
و جان ترکتی در پیش و انگر نظر ادق ببرد فوراً پیر و ملک
ملک بود و لغت که تصور شد و حکام اید یا مرغی
چکار بر سوز لغت دگر که تصور اول دمه کله پاشور
که در و اقم افتند
خون که در اقم اوست
چو در چشم شامد نیاید ز رشت
چو مجبور کوزنه کلبیا
ز ر و خاک یکسان نیاید رشت
المن و پیران بر کوزه کذا فاعلمه
باران بصری گفتند ازین خیال محارفت کن که
یارند نصیبند اما ایستار بو محار خیالند اراغلق اید از
خانی نم بدین مونس که نو دارن اسیرند و یان در
طنی هم بوسه که سکر و ادر البزر و ابقر
زنجیر بنالید و گفت
رخت و اید
دوستان کو نصیحت میکنند
دوستان بکافعی انگار
که مرادید در ارادت اوست
زیرا هم کوزم انگر دلم از زنده در
چکار جو یان بنو بختی و گفت
چکار است خجسته باز و بختی و بختی

از تنگ بصری و انشائی
از تنگ بصری و انشائی

خود معزای و در انجمن
خود معزای و در انجمن

شعر گوشت گنیم ز دامنش و دست
قصه ایدم انا کو کون اما
و ز خود بختی شیخ
و ز خود و راس بنی انا تکیه
بعد از تو ملا و ملی هم رست
سند حکم صیفی هم
هم در تو کبر بزم از کبر بزم
هم در تو کبر بزم از کبر بزم
بار ملامش کردم و گفتیم عقل نیست راجه شد
انظار ایدم و ایند بصری عقل ز اولد
شعر گوشت گنیم ز دامنش و دست
انرا و زنده غالب کله اعلی و ایند
شعر هر که سلطان عشق آمده نماید
مریز که عشق سلطان کله اعلی
فوت و باز در نقون را محل
ز ایدم که باز و فوته مکان
پاک و امن چون زید بجا رود
پاک انکلو بختی در شون جازو
او بنیاده تا که بیان در و حل
دشمن اولایغاسنه دل و با بختی
بختی بختی بختی بختی
بختی بختی بختی بختی

من جبهه اندک پادشاه را در

و ترک

شکر و زیند خوشتن
ساز که کند و قند کند

عشق بازر و روع زن باکی
عشق بازر لغی بلان و زنی اولاسی

مگر نه شاید بدوست زه برون
اگر بر میا دوسته یور انکار

نشری باریست در کتاب مرقم
بارن نشری در علمه اول

از دست رسد که بیست و یکم
اگر از دست که بیست و دوم

روزه بروم به آشناس میهم
والا وادیم ازین ازین اولام

مستغفار که نظر در کلام او بود و شفقت پرور
مستغفار که نظر اندک است و ایها و شفقت

کار او بنده شد دادند و بنده شد نهادند سو

نه اشفت مغرور

خبرنامه جوئی بنده نشانی ازین بنده
رضی الله عنه

در دوا که طیب جسم می فرماید

وین قسری بعض را سکر می نامند

انضم آن سند که شامدری است

جاءوا في وقت زفت ميکفت

ناترا قدر خوب شدن باشند

و بيش چشمت چه قدر من باشد

آورد، اندک آن باوشه زاده، که معجزه نظر او بود

خبر دادند که جواری مرده و خورده شد بر سر این

میدان میوه پرونده او مت می نماید فوئس

دکلم کون ۴ شریک زمان و سحر با طیف و نیکو با

طبعتمو شیرین دللو لطیف سوز لعل سوزید و عزیز
عزیز روزگار سوزید معده و مشه و کشت و سوزید

معلم اولی که بر سر درید

تغزل اول و اوصاف بنیاد علم است
تغزل از باب الاضافه است

صبح

محبوب بقدر محبت با او

کلمه در رفتن
سینه عن کار العشق و فدا کردن
از اضمحلال

در ویشانم بهنگام حلقه بگوش ایشان انگه بقوت
 طغیانه ام ^{اندر کفای حلقه} اندر نظر عجب
 استیلاست ^{میزن کج قوت} از میان حلاله امواج محبت
^{مجن موجها و لعل فدن بازم سوخت}
شیر آوری و گفت
 یوفار و کسور و ^{و اینده}
بخت با وجودت که وجود من بماند
 حیدر ^{سنگ دار لعل که} نیم دار لعل
 غلو بگشتن اندر آبی و مرا سخن بماند
 سن سبک ^{و نیم سلام} غلام
 این بگشتن و نغمه بزم و جان طلق نسیم کرد **بیت**
 بویا دید و بر نغمه و در و جان حلقه نسیم آید
 حبت از کشته نباشند بد ز خیمه دوست
 خیر دین ^{اول دوست قادر و ناپوست}
 عجب از زنده که چون جان بد را آور و نسیم
^{ساز در بدن در که بجای جان خود زده}
بیت جو بایل روی کل بسند ز باسن ز هدایت آید
 مراد و بیت از جبهت فرو بستن کو **پای**
 کاست یکی از متعلقان کار چینی داشت و
 بر سرش کرد دردن که لعل گدا وار د

در سر و آرد و بستر و اینست که در آویخته اوست
 کمر باشته و آرد و بر و اعلان بده که آنکه کمر اهلش در
 و این کرد و بیا انگشت اوست مرکب بجانب او را
 و بویا نوزاد که قیاد شود ^{از بختی}
 چون دین که نوزاد او عزیم آمدن دارد و بگشت و گفت
معدن که مرا بگشت باز آمد پیش
 او را که ^{بنا دیدن و کله فاع}
 بماند و لعل بگشت بر گشت خوب
 بگشت که کمر بگشت ^{کنده و بخت اوست}
 چند آنکه ملاطفت کرد و بر سببش که چو لی از بجایی
 اینجا که ^{ابدل و صورت ادا که} چرخ فتنه در
 و چه نام دارد و چه صنعت دانی در قهر و موت
 و نه ادا و ^{و نه حلقه بلورس} بجای و نه
 همان مستغرق شد و بود که بجای رشت زدن
 استوبله خفا ^{او عین ابدل} و در میان بود
بیت اگر خود و منست کسب از بر توانی
 اگر خود بد ^{سبب و زان از بر و فتنه}
 چو آتشنی رفت ملیت نه دانی
 چو جوان ^{او دگر انو بی} بنی بلیز
 گفت سخن با من چه گفتی نگویی که من از حلقه
 ایدل بر سر ز بک بچون ^{سو بلیز من دانی در و بد}

کلمه در رفتن
سینه عن کار العشق و فدا کردن
از اضمحلال

کلمه در رفتن
سینه عن کار العشق و فدا کردن
از اضمحلال

دویشانم

در کمال محبت و مهر و دوستی

روز از دوست گفتش ز نهاده
 بر کون دوستن ایدم ای امان
 چند از آن روز کردم استغفار
 بجا آور گوشتن ایدم استغفار
 گفتم دوست ز نهاده از دوست
 ایمنه ایمنه دوستن
 در نهاده بر ای خاطر اوست
 گوشتن قدم انگر از نهاده خاطر
 سر باطنم بنزد خود خواند
 اگر لطفه این گشته و فاشه او فاشه
 در بهر هم بر اند او دانه
 و که فله بنه سور او بلور
 در عفو آن جوانی چنانکه
 بکن گوشت اولیده شود
 افشند و دانی به شامه بر سر و سر دانه
 دانه و بلور بر محبوب اغلا و بانه و بر سر و دانه
 حکیم آنکه خلق داشت کتب از او و خلق
 آنکه کتب از او داشت و او از او کتب
 کاتب از او داشت و او از او کتب
 بر آن کتب بود
 کتب نبات عاریت از جوهر بخور
 او از کتب نبات عاریت از جوهر بخور

در کمال محبت و مهر و دوستی

در کمال محبت و مهر و دوستی

در شکر

در شکر شکر نیک کند مر که نبات بخور
 شکرین نظر ایدم مر که نبات بخور
 اتفاق خلاف طبع از و حرکتی بدیدم که بهر جیدم
 اتفاق طبع مخالف اند بر حرکتی گودم
 دامن از و در کشیدم و مهره مهره جیدم و کفتم
 آنکه اندن دوستم و مهره مهره جیدم و کفتم
 بیت برو و مر جی بایدت پیش کبر
 پیور مر نه که کز اولیده دوت
 سر بانه اری سر خوش کبر
 نرم باشنم و غرض کنه و باشنم دوت
 شنیدمش کس رفت و می گفت **بیت**
 شنیدمش کس رفت و می گفت
 شکر و وصل افتاب خواند
 بر سا اگر کشش و صلیق دانه
 درون بازار آفتاب سر نکامد
 کش بازار رونی
 این گفت و سر کرد و پیرانی او و رمن از
 بنوع دیدر و سوادیدر و آنکه پیرانی بنوع از
نفس باده آن و مر یکیش که پشت مردن
 کز او کز و بنه دانه زبانه کله آنکه
 خوشتر که پس از نوزنه کانی کردن
 یک که رسدن حکم و در کله آنکه

در کمال محبت و مهر و دوستی

در کمال محبت و مهر و دوستی

نویار برفته جو آهو امار بیاموزی
سودی خط لایه دوست دارد
نوال الف جو الودادی

اما بگر و منت یارن بعد از مدتی باز آمد
اما بگر و منت یارن و منت یارن و منت یارن
آن خلق و او دی متغیر شد و جالبی بوسی زبان
او را داد و بخار متغیر او را دیدیم جالب زبان
امده بگر و منت یارن جو بگر و منت یارن
کلمه بگر و منت یارن جو بگر و منت یارن
و درون بازار حشمت شکسته متوفع که در کنار
و در کنار بازار حشمت شکسته متوفع که در کنار
بکریم کنار که فتم و کفتم
آن روز که فط شامدت بود
او را کون که نور لکوک فطی وارور
صاحب نظر از نظر برای
نظایع نظود سور ردی
امروز بیامدی بصلوات
بگویند کلدک انگر صحنه
حشمت فنی و ضمه بر نشانند
که انرا استون و از دگر
نظم ثانیه بهار او رفت ز رو شد
انرا تا بهار کی برعم حار و اولد
و یکم منیه کاشن ماسه شد
کلک فتمه در او اولد

نویار برفته جو آهو امار بیاموزی
سودی خط لایه دوست دارد
نوال الف جو الودادی
نویار برفته جو آهو امار بیاموزی
سودی خط لایه دوست دارد
نوال الف جو الودادی

چند شرمی و نگر کنی
بجا حالن و نگر کنی
و او را بار بینه تصور کنی
بلدر که دوله تصور ایدرس
پیش کسی رو که گرفتار نیست
ار که خاشه وار که سکر قنار در
نار بر آن کن که خیدار نیست
نار اگا ایدر که سکر قنار در
سینه در باغ کف اند خوش است
سینه در باغ کف اند خوش است
وانه انگس که این سخن گوید
بلور او که بولور سکر
یعنی از روی نیکوان فط سکر
یعنی دبلر بیزدن باشد فط
در عشاق برشز جوید
عاشق که کما زبادر که استر
بوستان نوگنده نار است
سکر بوستان نوگنده نار است
سکر که بر میگن می روید
بجا که فط سکر
سکر که بر میگن می روید
بجا که فط سکر

نویار برفته جو آهو امار بیاموزی
سودی خط لایه دوست دارد
نوال الف جو الودادی
نویار برفته جو آهو امار بیاموزی
سودی خط لایه دوست دارد
نوال الف جو الودادی

اگر چه او اس و ک فو بر اس خلق نوز نکر فتمه
فتمه بگر و منت یارن
فتمه بگر و منت یارن

چند

نویار برفته جو آهو امار بیاموزی
سودی خط لایه دوست دارد
نوال الف جو الودادی

کبر و دست پیاکان و استغنی می گویند برایش
 بیکه استغنی تا بقیامت که بر آید
 سوار کردم و گفتم چهار روز نشا
 سوار ایدم و ایندم بوزگ قائم نشا
 چه شد که مودج بر گرد ما و چو شید
 جواب دادیم که چه بود رویم
 مگر ما هم حسنه بچاه پو شید
 بیکه را از علما پرسیدند که کسی با ماه
 درون و رفاقت نشسته است در بنا بسته و
 رفیعان جفا و تنفس طایب و شجاعت غالب
 بنامیکه عرب گوید انتم یاخ و العاقله عبد فایح
 هیچ باشد که بقوت بر مین کار از وی سلامت

اولی که پیرینه کار که تو بنید اندن سلامت

بماند

کبر از استغنیان بخداد
 رسیدند که ما تقوی اید
 گفتن لا یضربهم مادام اید
 لطیفان بخان فادان
 بین تا خوب و لطیفه و در
 کشد و چون در پیش گویند
 غلط کنند و در حق بمانند
 ریاچی
 امر و انکه خوب روی بود
 بخ کنده و پیروی بود
 چون پیش آن و بیعت
 مردم امید و مروری بود

این سخن را در حق
 این سخن را در حق
 این سخن را در حق
 این سخن را در حق

بماند گفت اگر از مره رویان سلامت بماند از بد
 کوه بان غمانه **مفرد**
 شاید پس کار خوبش نشستن
 لیکن نتوان زبان مردم بستن
حکایت طوطی را بازار غی و قفس کرد و نه طوطی
 از قفس میامد او میامد می برده و می گفت این چه
 طاعت مکر و دست و مهابت معنوت و منتظر
 مایعون و شماییل ناموزون **شعر**
 علی الصباح بروی تو مگر که بر خیزد
 صباح روز سلامت برو مسایا
 به اضران چو در صحت تو باباستی

رسنجان بر سر بله ز سکر هجسته بگر کرد

شعر
 وان سلامی لبس
 فنی و فنی المدحی لبس

آنکه او را دشمن دارند
 یا غیاب الیه یالیت زینا ویندا
 بعد المشرقین

اولی بناگس تو بهی در میان کی باشد **لطیفه** عذرا
 که بنویسد که سس جانم قند زوگر
 خراب از مجاورت کوی جان آمده بود و لا حول
 و لا قوة الا بالله العلی اعظم
 کسان از گردش کبکی می نالید و دست تغابن بر یک
 دیو روزگار دلش زدن و کفر و مغبولن الهی بر
 دیگر می مالید و میگفت این چه جن نگون است
 برین اور زود و دیر در بون و نگرین در
 و کالج ناموزون و ایام بوقلمون لایق قدر
 و ناموزون قاعد و دیو قلمون کوندر بزم قدر لایق
 است که بازاری بر دیوار باغی خرامان می رفت **شعر**
 او را ای که از قند اید باغ دیوار نه صانع گویدم
 پارسا بس این قدر زندان **شعر**
 زاهد با قدر زندان
 که بود هم طوبی زندان
 که اولای هم و ندر طوبی زندان
 تا چه نه کرده ام که روزگارم بعقوبت آن دور
 تا نه کنایه ای که روزگار نه از عفت نه بونگر کی
 صحت چنین ابله خود را ناخوش خیزد و رابی
 به ابله صحت کند فکر بر ناخوش بر جوش چال
 چنین بند بند کرد اندید است **شعر**

در این جهان سر
 چه چیز افتاده است

بوی گلین بند مبتلا ایستد

کس نه

کس نه باید بیاس دیوار
 که کفر بر دیوار دین
 که بر آن صورت نگار کنند
 که اگر از دین صورت نگار کند
 که تر از در بهشت باشد جاس
 اگر سناقت و اولای
 دیگران و وزخ اختیار کنند
 عزیز جمن اختیار ادلر
 این ضرب مثل بدان آوردیم تا بدانی که چند انگ
 بود و منشا انجمن کسوردم انباشت که چاکر
 و اما از صحت نادان بفرست نادانرا از دانا
 چاکر جامه صحت ناکم و ادلر جامه کمال یوز
 صد چندان جوشت است **شعر**
 اور دکلو و صحت و ادلر
 زاعدی در سماج زندان بود
 به زاهد زندان سماج زندان ادلر
 زان میان گفت شامد بلخی
 اور از آن ایستد بو باخند مجبور
 که موالی زما ترش من شین
 اگر موالی بزدن ترش او ترش
 که تو هم در میان ما نمانی
 براسد ادافی برتم اراده الهی

چو چو کل و لال زخم شست
 بر جاع کل و لاله کی بر بیدار و زخم
 نو مزیم خشکی در میان بر رشت
 سن بر فوراد دین اراد بخت
 چون ما و مخالف و چو سر ما و نافوس
 ۹ میل کمی خلاق و سوفا کمی نافوس
 چو لال برف شسته و چو بیخ
 ۱۰ قار کمی اور من و بوز کمی بخت
 رفیق داشتیم که سالها با هم سفر کرده
 ر بولد ایم که بذر بذر بذر
 بودیم و نان یک خورد و و حقوقی که کران
 اید و دورا نکر بخت و هر سن حق
 در میان ما ثابت شده و از بسبب نفی انک
 نرم اراده ثابت او من از برادر فایده کمی بد
 از ار خاطر من حد و داشت و دوستی شبر شده
 بتم خاطر انجمن لایق دونه و دوستی تمام اولد
 و با این من از هر دو طرف و انک کی بود یک انک
 و بود کلید اک طرفن که کل بخت و ارد انک کلید
 شنیدم که برادر و دوست از سحر خاند من
 که انک من که بر کون اگر بخت هم سر لردن
 در جمعی می گفت که

بر درنگه سواد که

نکار

بهر دو طرف من حد و داشت و دوستی شبر شده
 بتم خاطر انجمن لایق دونه و دوستی تمام اولد
 و با این من از هر دو طرف و انک کی بود یک انک
 و بود کلید اک طرفن که کل بخت و ارد انک کلید
 شنیدم که برادر و دوست از سحر خاند من
 که انک من که بر کون اگر بخت هم سر لردن

نکار من خود آید جلد و نکل
 بتم نکارم که دوزل که کل
 نکل زباده کند بر راحت ریشان
 دوزل زباده ادر شد بر ران ادر
 چه بودی از سر زلف بدست افکار
 از اولد از انک زلف او اولد دوست
 چو آستین کربان بدست درویشان
 کر بکر کمی بکر درویش انک
 طایفه از بوز کان من بر لطف این سخن بدست
 بری او بیدار بوسه لطف ادرن و کل بکر بکر
 سرت خوشی گواهی داده بودند و آن دوست دران
 کو بکر فتنه ادرن طایفه و مندر و اور دوست اور
 میان مبالغت کرده و بر فتنه صحت قدم تاسف
 اراده مبالغه اید و قدری صحت فتنه اخذ بخت
 خورده و طحان خویش معترف شده معلوم شده که
 معلوم اولد که
 از طرف او و بختی با نیست این بینا بغرناوم
 انک طرفن دوا کوکل بخت باغ دیش بوسید و بزم
 وصل کردیم
 و صحت اید
 نه ما را در میان غم و غاب بود

نرم اراده غم و غاب بود

نکار

نکار من خود آید جلد و نکل
 بتم نکارم که دوزل که کل

چو آستین کربان بدست درویشان
 کر بکر کمی بکر درویش انک

بیکبار از جهان دور تو شوم
برآوردن جهان کن کو کجا بگذرم

نشد از چشم که بر کز در بند و دوی
بندم که دو ناس بند کله

منوزت گزیده صلوات باز آید
منوز سنگ صلوات باره دارد کردگار

که اندن محوری اولاس که اولک

کتابت یکی را زنی صاحب جوار که شش ماه و
زیر صاحب فارغی که بعد از وفات

ازین فرستاد بجهت کابین در خانه بماند نمیکنند
انامه یونان کابین علیله

از محاربت او علما را رنجید و از محاربت چاره
الکلیه سوسنگی از جانب ایشان یافتند

نمیدید. ما طایفه اشکنازیان بهر سیدان او آمدند که یکی
کو نیزه در تاراشان زد و فرمود

کعبه چکونه در فراق یار عزیز کعبه ناویدن زن
السنه ۱۲۰۰

بر من جهان و شسوار بست که و بدن مادر زن

بکاشتوبه بهنگام دکنه که بین اقامه کورمکن
قسم کل بنا را چ رفت و خار بماند

کل نارا شہ گنبد و دیگر قدر

۵۰

چند بر داشتند و مار بخاند
نهی کمره دلو و جان زنده

وید بهر تارک سنان ویدن
گوزن سوک مص و مرنا از نه، که رمل

خوشتر از روی و شهنان دیده اند
قدش قدر دو شمشاد یوزن کمر مکنند

و ایست از مرآه دوست بریده
و ایست بیک دوستی کمال

تاریکی و شرمندگی بسیار در کور میکر

چند کس از عرب بر من زیباره که زنا امل و زکشی خود را

حکایت
یا واورم که وور انام ششپن کتور و اشتی
یا دمه واورد که انکر کتور واورد

بکوبه و نظایه روی و فصل نمونه و خوش

آب و نان خوشانیدی و ستمویش مغفرت است چون

ایمید از خدا بیدار دار
چو شایید از فضل شریک ناب افتاب **دگر**

نیاوروم خواننی بسایه دیواری کروم منقش

کتور مردم و سفینه بر دیوار گولکند ایلام کوز و دوزم که

بجودت بنیر باغیچہ

[illegible]

تجربہ

بقرارة نصف النهار

سیرت کماله ای که

کسی بزمن حرمش از من برفت آنی فرو نشاند
 بر که بار الهی بدن بر قضا صید سینه
 ناکاه از طاعت و عبادت خانه و شتابی بنافتن که زبان
 ناکاه بر او دلیلی فرگفتن بر اید کون بید را در
 فصاحت از بیان صباحت او عاقل فایده چنانکه
 فصاحت از آنکه کز لک بیانند با قور شود
 در شب تاریک صبح بر آید باب صبا از طاعت
 فرگفتن که باب جاز فرگفتن
 بر آید قدحی برف آب در دست گرفت و شکر
 طعم کله بر قند قالدو صید الهی و عشق و شکر
 در آن رختنه و بفرقی بر می نه اندام بکشت مطب
 اندام و شکر و در فرشتن بزم طایفه فذولی
 کرد و بود تا قطره چند از کله رویش در آن چکیده
 افتن آید تا بر کله دند بوزر کنند اندام و شکر
 فی الحقیقه شراب از دست نکار بشستم و
 الحاصل شراب انکه الی این بکارین
 بطور دم و دگر که شسته از دست گرفته و کهنه
 و ایدم و بکس و عبادت و دندم و دینم
 خرم آن فرخنده طالع را که چشم
 شد و لک اور طالعی سعادتمند که کوز
 بر چنان روز اوقه که مر با صد

چنان روز از دست دوشه مر با صد

سیرت کماله ای که
 سیرت کماله ای که
 سیرت کماله ای که

سیرت کماله ای که
 سیرت کماله ای که
 سیرت کماله ای که

سیرت کماله ای که
 سیرت کماله ای که
 سیرت کماله ای که

مست می بیدار کرد و نیم
 شراب سرخه او باز دوزن بار سینه
 مست سانی روز محشر با صد
 ساقی سرخه محشر که صبا
 سالی سلطان محمود و عوارز مشافعه
 با خطای برار مصلحتی صلح اختیار کرد و بود به جامع کاشغر
 قنابل بر مصلحتی چون صلی اختیار آید کاشغر جاس
 و راند سر را دیدم در ضوئی بغایت اعتدال
 کلام بر اعلان کرد و در لطافت غایت و کرم لک
 و نهایت بجای چنانکه در امثال و گویند
 نهایت که اندام بکشت و فقه در
 معائنات می شوخی و دلیس آموخت
 مسلم که دلیس شوق و دلیس که کرد
 جفا و ناز و عنایت نکار آموخت
 بجا و ناز و عنایت نکار آموخت
 من آدمی چنین شکل و خوی قد و رویش
 بن آدم اعلان بولین شکل و خوی و پوریش
 ندیده ام مگر این شبیه از بر این آموخت
 که در چشم ملک بد شبیه بر این اگر نکرد
 معتمد طویر محشر و در دست و آشت و می خواند

زای بکرت که مقدم من الهی دوزد و دوزد

سیرت کماله ای که
 سیرت کماله ای که
 سیرت کماله ای که

سیرت کماله ای که
 سیرت کماله ای که
 سیرت کماله ای که

بزرگوار ویدم اندر کوه مبارک
بر او کوی کوردم
فناخت کرده از دشتا بتغاری
ایستاد دستان بر مغاری
بد و گفتیم چرا در شهر نیایی
اگر ایستادیم بچون سحر کزین
که باری بند از در بر کشا بی
که باز باقی کوکدن چراس
گفت ای جان بزرگ رویان تغزید
ایستاد اندر و بر پیکر کوزل یوزلور وارور
چو کل بسیار شده بیلان باغزید
بد و گفتیم و بوسه چند بر روی بیکدیگر دادیم و
بوسه دیدم و بر پیکر بزرگ بوزنه بردی
وداع کردم
دانی و انی
بوسه دادن بر روی دوست چو سود
ادیکر دوست یوزنی
مهم در آن لحظه کردش بزرگوار
مهر اور دیدم ای اسلک ایلر
سبب گویی وداع باران کرد
روی

الکاهی دباس بارانر وداعی ایلر

روی ازین بنی سیخ وزان سوزد
یوزن بو طرطن قزار واور طرطن صارو
وقتی پیشی در کاروان جاریه همراه ما بود
بر وقت یه کی جاز کاروانه برسم بیلد اسلک ایلر
و یکی از ملوک عرب او را صد وینار بخشید، بود و خانق
وزیر عرب پادشاه زندان ایا یوزن قتلور بکشید تاغزید
کنده ناکاه و زردان خواجه بر کاروان زدند و پاک
ایده ناکاه اعز کرکری کاروان و در و پیک
بیزدند باز کاروان کوبه و زاری کردند و فریاد ایلر
ایستاد باز کاروانر اعلیق و زارلق ایلدیر دغاید سز
غایب خواندند
فریاد او قور
کر تضرع کنی و کمر فرباد
اگر زارلق ایلر و کمر فرباد
وزد و زار باز پس خواند و او
اعز اسلک ایلر و در کاروان
مکاران در ویش که بر قرار خود ماند، بود و میغیر
مکاران در ویش که گشته و زار ازند نمک ایلر
در ویش آمدیم گفتیم مکاران معلوم نه اند و ندانیم
اگر گفتیم ایستادیم مکاران سز معلوم ایلر
نبلی بر دند و لیکن مرابان چنان الفتی شهود کرد
بم ایلر و لیکن بنم ایلد الفتی بود

فکاح بنیخ ای ایستاد و ایستاد
العرب من یقیم قار

بزرگوار ویدم اندر کوه مبارک
بر او کوی کوردم
فناخت کرده از دشتا بتغاری
ایستاد دستان بر مغاری
بد و گفتیم چرا در شهر نیایی
اگر ایستادیم بچون سحر کزین
که باری بند از در بر کشا بی
که باز باقی کوکدن چراس
گفت ای جان بزرگ رویان تغزید
ایستاد اندر و بر پیکر کوزل یوزلور وارور
چو کل بسیار شده بیلان باغزید
بد و گفتیم و بوسه چند بر روی بیکدیگر دادیم و
بوسه دیدم و بر پیکر بزرگ بوزنه بردی
وداع کردم
دانی و انی
بوسه دادن بر روی دوست چو سود
ادیکر دوست یوزنی
مهم در آن لحظه کردش بزرگوار
مهر اور دیدم ای اسلک ایلر
سبب گویی وداع باران کرد
روی

بر وقت معارفیت خست درو باشم **بیت**
 ابرق و فتنه خست که کلو اولام
 نباید بسن اندر چینه چکر درو
 بنفوس زکمر سینه و خست که کلو
 که در بر دواستن کار بست مشکو
 بزرگو که ز کمر بر مشکو اندر
 کفتم موافق حارست ابله کفتم که مراد در عهد جوانی
 ایستادم بتم فاک موافق در بون دیگر زیرا بتم بکنم زمانه
 با جوانی اتفاق مخالفت بود و صدق مودت ناله که
 بکنند اصطلاح اتفاق دارد و کفر که دوستی ناستور
 قبل چشم چار او بود و سر فایده هم و صلا او **شعر**
 که ز من نیکو آید انگر فایده ای هم نماند
 مگر ملائکه بر آسمان و کمر نیش
 مگر فرشته که کوی از زنده و الا ادم او غلام
 بخش طاعت او در زمین خواستند
 انگر بود که کوی که بکند بیدار و کولر
 بدوستی که حرامست بعد از وصیت
 نشود دوست صیقل که حرامد اندر نیکو صحبت
 که هیچ نطفه جو تو آدمی خواستند
 که بچش نهدن ابله ادم او غلام او بچ
 ناگهی بپای وجودش بیکل عدم فرو رفت و دود
 که و چو دایه بر فتن با بچند بانه و فراق

و چو دایه بر فتن با بچند بانه و فراق

فراق

این بیت از کلام غنی است
 در فراق و غم و کینه

فراق از دو عالم است هر آمد و هر رفت
 نه کون انگر میزدن بکار و کله بکار
 کردم و از جل پنهان در فراق او گفتم که ای **شعر**
 ایستادم و از فراق بستان که انگر فراق دیدم بر سر بود
 کاش که گشتن روز که در میان تو شده خار اجل
 کاش که اور کون که ششک با غم که بانه با جل
 دست کینی بزرگ تیغ ملاکم بر
 روزگار آید و زیندگان ملاک که بچند بمانم
 نادرین روز جهان کی تو ندیدی چشم
 ای بود که جهان سینه که رسید که زینم
 این منم بر سر خاک تو که خاکم بر سر
 بزمین سنگ خردا که بانه از زنده که طیر فایم
شعر انگر قرارش نکر منی و خواب
 اور اما قرار دو غم و دوا و بخت
 خاکل و سر برین نقش اندکی خست
 خاکل و سر برین صابیا اور
 گردش کنی کار و بخت بر چرخ
 روزگار که دوشه بود ز کله دو کله
 خار بنان بر سر خاکش برست
 دکن دیار طیرا که بانه از زنده بماند
 بعد از معارفیت او غم کردم و بخت جزم که بقیت

انگر از لغت صکر مقدم ایستادم و کله از بخت که بکار

بنه قطعه

در کمال سبقت از غایت انوار

معانی معانی
 در کمال سبقت از غایت انوار

معانی معانی
 در کمال سبقت از غایت انوار

در تب صدیق لایق زودادها المیرهای بوماسه
صوفی و ضریح اعزری

میرزا محمد تقی
۱۳۴

عمر فرشت موسی و نور دوم و کرد مصاحبت و مخالفت
باغستان مدرس و اشک دوم و مصاحبت و مخالفت
بکر دوم
سود و دریا بیک بود و کرد و در بیستم موج
و کرد و است ایویدک اگر او بیاورد و در
صحت کل خوش بدی کردی شوی شرف
کل صحنه خوش ایوید اگر او بیاورد و در
و در شرف چون طایوس می نازیدم اندر باغ و فصل
اون که طایوس که کرد و دوم و فصل باغ
و دیگر امروزی از قراق مار می بزم جو مار
دانی بکون بار ابر لغت در درازم بماند
بکس را از ملک عرب حکایت لیلی و مجنون
بر سینه عرب پادشاهان بزمین بیع ملک بزمین
و شور حال مجنون بگفته که با کار فضل و بلاغت
فانزوبه لغت و دیگر که فضل و بلاغت کمال
سور سیاهان نهاده است و زمام اختار از دست
بانی قضایه قدس و اختیار در کتب الهی
و ادب لغت و در حاضر او در دشت و طاعت کردن
و بر من بیورد تا حاضر کنیز الا
کردن که در شرف نفس انسان چه خلل و بدی که
بشد که انسان نفس شریفه نه زبان کور و

نرنگ

نرنگ و شرف و صحبت و نور دوم کردی لحن بر بایم بکریت
ادم صحنه نرنگ اندک
و گفت
کاش انان که برب من جسته
کاش انان که بزم غیم
و در است ان دلستان بد بد
بزرگ ان که کلمه ای که کرد
ناچار نرنگ و در نظر
ناچار بزمین سکر نگاه
ای فیه دستهای بر بد بد
فیه نرنگ الدین سار
خالت فیه کشن و نرنگ فیه ملک باور و امه که حال
پادشاه ملک که کلمه که بزم
فیه مخالفت کردن و نرنگ صورت است صوفی فیه
فیه مخالفت ایوید که صورت
فیه است لغت و طای کردن و در ایوید عرب بکر و در
ر سینه در بیوردی لغت ایوید عرب بکر و در
و بدست آورده و پیش ملک در صحنه سراج بد
واله که در در و پادشاه که در صحنه و در
ملک در میان و نرنگ و در سبب غام و فیه

پادشاه انکه میانه نظر ایوید

اسود الکون

عالمی و فاعلین

دانش و با و صل

نظامت کرد و بدست

نظامت کرد و بدست

اندام

در چشمه
در چشمه
در چشمه

در چشمه
در چشمه
در چشمه

درین ویدنا شمع می برد و در بخت
بوسه شوی گوزا الور که کلمه کند
غواهی که بکس در نمی دهد به بند
در مس که کتب گوگل در میان کوز
شدم که در کوز یک پیش قاضی باز آمد هر چی ازین معاد
الست که بر او فقه قافی او که در کوز بعضی بنو معاد
سمو شمس بود و زاید الوصف راجده و شام
قافله پیش آمد و وصف زبانی ازین صر ز سوگند
و فی شای و اون گرفت و سفت گفت و سنگ بر داشت
و طاعت گوشت
و می در می کند است قاضی یکی را گفت بنو علیا معاد
هر من سر کدن قوه قافی بر سره ایتر معیر عالمه دن
مهم عنان او بود **بیت**
که آنکه در کوز یک ایتر
آن شامده و خوش گشتن پیش
اور مجبور و انکه خاتم دوشن کور
و ان عقیقه شمس بر ابروی شمس
و اور ازین قافله ازین
و مهم و بگویند ضرب الجیب ز **بیت**
و مهم و بگویند ضرب الجیب ز **بیت**
از دست تو مشت بر دمان خورون

سنگ الکن بوسه اعزازت بیگر

خوشتر

در چشمه
در چشمه
در چشمه

در چشمه
در چشمه
در چشمه

در چشمه
در چشمه
در چشمه

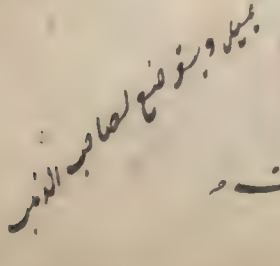
خوشتر که بدست خوشتر نماند خورون
یکو که در کوز اوایل انگر بیگر
که از وفات او بود سماحت می آید که بادشاهان سخن
که انگر سوگند جو مرد که قوه کلور ازیر بادشاهان
بصلا است گویند و باشند که در نهاده صلح جویند **بیت**
قافله ایتر و او در کوز
انگور تو آورد و شمس طعم بود
یک کوز او در دادر انگر اولور
روزی دوسه صبر کن که شیرین بود
براک او ۹ کوز جراید که دالتو اولور
این کوز و بوسه قضا باز آمد تنی چند از عدول می
و قاضی معاد که در کوز بر سره ایتر
که در کوز شمس بود و زمین خدمت بیوسه نه صوفی
قافی ناپیدن که انگر خدمت بیتر خدمت برین اویدر و ایتر
باجارت سیر و خدمت بیوسه اگر خدمت ان گفت اند
دستور که بر کوز خدمت بیوسه اگر خدمت ان گفت اند
بیت نه در کوز شمس طاعت کردن رواست
مر کوز و بخت ایتر و او در کوز
خطا بر بزرگان اگر خدمت خطا
خطا بر بزرگان اگر خدمت خطا
اما بکلمه انکه سوابق انعام خدمت اوین ملازم روزگار

اما بکلمه حکیده خدمت اوین الملک فوکر روزگار نه دایم

در چشمه
در چشمه
در چشمه

کائنات مطبوعہ

لوی فکر از زنده افروز او قدر عزیزتر و دل فکر به نعمت عالم مصاحبت

[illegible]

از این جمله را از این به دوستان

ملک رام دران شب و اکامی دادند ملک تو چیت
بادشاهه دلا اور کی جہ درویدر سنگ ملکہ ہو

منكرى حادث شده است چه فرمايى گفت من اور
برگذا، بلور من در

از جمله فضایل عیسی و یحیی و مروری و زکار و انتم
روزگار فاضل و مدسندن و روزگار بیکدین باورم

باشد که معاندان در حق و بر بصر **معرض** **معرض** کرده،
اولاً که مخالفان آنکه حق غرض شروع اینست

اندر پس این سخن در سمع قبول من شاید مگر
 لودر پس بوی سوز غم قبول من فلاحه کلام مگر

انگاد کہ معاینہ کر دو کہ زیر کان گفتہ اند **بیت**
اور وقت کہ اشکار اول از زیر کلا بدین در

بستند و سبک دست بر دهن بشیخ

چند سال برده است و درین

ششم که در کتب ما شیخ جنید از خا. صان

بیابان فاضل و فرائد اقدس شرح را دیده است اسناد

و شایسته بدی رختی و فدی شکسته و وفا

۱۶۲

خوش

فوتش در خواب می بیند از مکه می آید
سر خیز مستکبر او بکشد تا قبر والحق مکنه لطیفه

اندر آنکه بیدار گردش خیزد که از قناب برآمد

فایده و نامش که حاجت کفایت از که ام جانب
تاج الکدر - حارندر ایندر قننی طوق در دگر

امه کفن از قبیل شرقی کفن است ^{۱۵} ای دل که منور در
ایستاد مشرقی طافند ^{۱۶} ای دل که منور شود

نور مہمان ہارست حکیم ابن حدیث قولہ علم

لا يخلو البواب الثوب على العباد وخصي

نظاع السم من مغربها استغفر الله

والتورث البكر

این دو چیز هم بر کنده است یکجا بسته

[illegible]

عاقبت صافترم اینجا و نامم عقد
بر کبر کبر فزارم کبر

کتابخانه دولتی اسلام آباد

بفتح ابنه دو جنیم
نام و جام اگر نفاذ بد و نفاذ کیم

میں نے اس کو دیکھا ہے

سوختن عفو بر سر کاستن نام
 اگر بیکار است عفو بیکار است
 گفت در بین حالت که بر ملک خوشن اطلاع یافتی
 این بود سود نماند علم یک پیغمبر ایما نماند
 کار او با کسب الله
 چه سود از دزدی اگر توبه کردن
 نه ام او بخت انداخته اند
 که نتوانی بکنند انداخت بر کار
 بدنه از مپوه کو کوفه کن دست
 که گوشت خود ندارد دست بر شا
 ترا با وجود چنین منکر که حادث شده است
 بسیار خلاص صورت نبیند در این گفت و مو
 کلان را عفو است بدو در او بخت گفت مراد
 خدایت

اینست که در این کتاب
 در این کتاب

خدمت سلطان یک سخن یافت ملک نشیند و گفت
 سلطان خدمت بر سر و داد پادشاه شد
 این بحث گفت
 با کسبین ملا که بر من افشانی
 طمع مدار که از دامن به ارم
 اگر خلاص حالت از بین کند که مر است
 به این کرم که خود را امید واد
 گفت سخن من یک عیب گفت و این لطیف
 بدیع و لیکن رعایت و خلاف نقل که ترا
 بگویند فضل و بلاغت از چنگ عفویت من بر ما
 و مدد مصلحت من بستم که ترا از بام قلعه بزرگ
 خدایت نام دیگران عبت کبر گفت ای خدایت

خدمت سلطان یک سخن یافت ملک نشیند و گفت
 سلطان خدمت بر سر و داد پادشاه شد

طمع مدار که از دامن به ارم

بدیع و لیکن رعایت و خلاف نقل که ترا
 بگویند فضل و بلاغت از چنگ عفویت من بر ما

و لاری که داری در درویند
 بر دلت که اولی که کفر اکتفا
 و کفر چش از همه عالم فرویند
 دانی که کوزم دلم عالم بوم
 اگر لیلی و مجنون زندگانی
 در اولید
 حدیث عشق ازین دفته نشی
 عشق خبرین بود دهن بزیار
باب ششم در ضعف و پیری
 با طایفه دانشمند در جامع و عشق
 دانشمند را طایفه سبیل عشق بامون
 کشتی می کردیم که جوانی از دور در آمد و گفت
 برین آید دگر که بر یکت ناپودن اهر کله و بلند
 درین میان کسی است که زبان پارسی خواند
 بر که و اندر که پارسی دین بلا
 اشارت بین کردند گفتیم خیر است گفت پیر
 اشارت بیک اندر اندیم خیر است پیر
 قصد و بانی زده سال در حالت شاع است و نرمان
 بوز اون آبش بلقی پیر جان چکنر حالند در
 پارسی خیر میگوید و معروف عالمی شود
 دلدی که بزرگ شریک در بزم منگولان اوین

اگر بکرم

اگر بکرم زنی شود مردمانی باشد و جنبی می کند چون
 اگر کز مده رنج اولاس نثار بولاس اولاس بروین اور
 بهالیش خوار فتم بن بیت و کفر
 بافتن ازین و اودم بوبین درود
 می چند گفتیم بر آرم بکام
 بر یک دیو دهم که کتورم برادیا
 در بیجا که بکرفت راه لغز
 صفا که دوتله ستر بودا
 در بیجا که بر خوان الوان غم
 در بیجا که غم در کور کونین ازین
 می خور و بودیم گفتند
 بروم پیش اینک آید کزین
 مع این سخن را به زبان عربی باشا میان می گفتیم
 به کزین که معین حرم دلد شاجهر دیروم
 می کردند از زمره دانش و تاسف او هم جهان بر حیات
 آید که لود اندر او زن عذرا و انر ضوئی را بشوید دنیا در کم
 و نشاء گفتیم چگونه درین حالت شریک شایند و گفت
 ازین اندیم یحسان بو حالت با ش در زندان و آید
 ندیده که چو سخی رسید جان بکسی
 کور مدی که فانی بشر بیک سر جاسه
 که از دوشش بدر می کند و ندانی
 که از غنای طریقت در بر رانی

جاسه عالمی که در کونین ازین
 جاسه عالمی که در کونین ازین

دنیا ملک عالمی
 منور عالمی

تو در

که از وجود عزیز نفس بدو رود چنان
که عزیز وجود ندان طغیان کند، جان
مکلف تصور هر که از خصال بد کن شود هم را بر طبیعت مستولی
ایند هم اولم نکرین فالان طغیان کند و قدرت طبع از او غلبه
مکروان که فیلسوفان یونان گفته اند مزاج اگر چه
اینها زیرا اوم حکیم در بحث در ۶

مستقیم بود و اعنی و بفرا نشاید کرده مرض اگر چه تاویل
طفره اول با اوله اعنی و ابتداء او غرض خلق اگر چه
بود و لالت کانی بر ملاک کند اگر فرما می طیبی را بگوئیم
اولا همه اخوان ملاک از نه اعنی اگر سیر را در قیاس او
تا معا جفت کند و بهر کرده و جفت بد و گفت **نظم**
تا ملاک ابلیس گوزین بنار و ابلیس و گوزین و ابلیس
وست بر هم نه نه طیب طیب
این بر سر برین و در نظر نیز طیب

چون بمانم کور اولای و بی

خواجه در بند نشر ابوست
خواجه چار دی نشر قینده در

خانه ازبان بست و برانست
او / غنچه / و برانند

پیر مردی

چند روز چند شش می مالید
فردا اگر چند روز

چون مخط شد اعنه المزاج
چون بوزغن اوله مزاج اعنه

نه خدمت ابر کنده نه علما
نه بیکله اثر ابر نه علما

حکایت چهارم در احکام است که در دفتر خود
از این جهت که این امر را که

نوم و محمد پسر بکر ارسلان خوارزمشاه با او شد
 ایدم و فرستاد که در کماله و صلاوة و احکام الکلمه

شهرها و در آن قطعی و بدلهای و اطرافها کفنی باشند که ملو

مواست پذیرد و وحشت نگردد و از جد کسی بیگردد

چون بلندت یار بود و چشم دولت بیدار که بصیرت

بیرون رفتن و در آنجا که می باشد

چشمه خونیک و بیدار نمود که حقوق صحت بداند و

دش و ابو ویز صامتل صبح سفین بطور دیت

10

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

ابو الحسن سیدان در بحر خوار

18

الضد ضد من يثبت اليقين والحق والبرهان
الضد والحق والبرهان واليقين والبرهان

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

و من بعد
ان يكون ملبوسا
بعض الكاذب
انذار

۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱
 ۴۷۲
 ۴۷۳
 ۴۷۴
 ۴۷۵
 ۴۷۶
 ۴۷۷
 ۴۷۸
 ۴۷۹
 ۴۸۰
 ۴۸۱
 ۴۸۲

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

مودت بجای آورد و مشق و صریح خوش طبع
 حرفین یزید کتور شفق و سکون طبع
 و شیرین زبان **شعر**
 و شیرین دلو
 تا توانم دلت به سحر آرم
 کویم بنگ که کوی ال کتورم منق
 و زبنا را به بیم نیاز آرم
 اگر انجاس بیج بختیام
 هر چو طوطی بنگر بود جعفر شست
 اگر طوطی کبی نگر اول بنگر
 جان شیر خدا را به در شست
 شیرین جان بسنگ زبانی اهلون
 نه گرفتار آمد به دست جوانی معجزه جبار را به شست
 و دغون کمدل برکت الله مشکب دوش فکرا به شست
 سبک بانکه مردم موسی پند و مرطاب را به شست
 وینج ایضا که مردم بر موسی شرا و مرطاب را به شست
 و مرطاب جایی خسته و هر روز بار بکشد **شعر**
 و مرطاب بر بید با به و هر کون بر بار دونه
 جوانان خرمند خوب رخصا
 عقلم کوز روزا بکند
 و لیکن در وفا با کس نیاید
 و عا انکه کس کلمه

این شعر در وصف جوانی است که در راه خدا
 جان خود را فدا کرده و در راه حق
 هر چه در راه او باشد
 فدا می کند

وفا دار چشم مدار از بلبلان چشم
 وفا دار کوزن دونه بلبلان چشم

وفا دار چشم مدار از بلبلان چشم
 وفا دار کوزن دونه بلبلان چشم
 که مردم بر کوی دیگر سر ایست
 که مردم بر کوی دیگر سر ایست
 خلاف پیران که بعقل و ادب زنی می کنند
 پیران خلافتی از عفت و ادب در کور در جملق
 جمل و جوانی **شعر**
 و بلبلان کوزن دونه
 ز خود بر سر جان و فرصت شست
 کند کن بر بیکر الله و وقت
 که با خون خود کیم گیتی روزگار
 زبیرا بکند کبک روزگار یو قزین
 پیر کفن چندان سخن برین خط بکفتم که بیداشتم
 پیر ایضا اول دکل کوزن یو قزین که اصالحم که
 و ش در قید من آمد و قید من شده ناکه هفت کس
 که با بنم و زانکه کلد و بنم اوم اولی ناکه بر صوفیان
 در سینه بند زبیر آورد و کفن چندین سخن که تو گفتی
 که کندن در دله بید و کتور و ابو یوسف سوز که سن کسید
 و زبیرا زون عقی من چندان وزن ندر که وفتی از
 نه علقم زبیرا زون اول دکل کوزن یو قزین زبیرا زون
 قید خوبش شدم که زن جوان را که بید و زبیرا زون
 که و عا کن انشم که کچا کوزن کوزن او با به

این شعر در وصف جوانی است که در راه خدا
 جان خود را فدا کرده و در راه حق
 هر چه در راه او باشد
 فدا می کند

این شعر در وصف جوانی است که در راه خدا
 جان خود را فدا کرده و در راه حق
 هر چه در راه او باشد
 فدا می کند

شش نایب که بر سر شمشیر
 او نیز بیکدیگر که نیز بر او زمین
 زان که ز بر بر علی رضا بر خیزد
 حدیث که از آن فاش شده رضا سند دورا
 شش فتنه و جنگ از آن سر بر خیزد
 جوق فتنه ۶ اوراد و ادب
 بر سر که ز جاں خویش نتواند فاش
 ز بر سر که کند و بر نهد دور و کی باقی
 الا بعضا کشتن عصا بر خیزد
 الا انکه کنگه چنی انکه کنگه دور
 و از آن امکان موافقت نبود بمعا رفت ایامه چون
 انصاف موافقت امکان او بعد از رفت بسته و صوم ۹
 مدت حدیث برآمد عقیده نکاح شش شده با جوان شش
 عدد شده حاصل اوله نکاح بر یکدیگر طلاق
 و شش روز شش دست به خون تیز و جفا دیدن و
 و از آن بدو از اما بپوش بر سر خفا جور و جفا کرد
 رخ عیا میباشند و شکر لطف بار حق را میباشند
 چکر زده و بار خفا شکر لطف و برود
 که اله بد که از آن عذاب الیم و بد و بدین نعمت
 اور در اندک این قدر ندیم و بنوع فتنه
 رسیدیم شمشیر
 با تو

مجلس تاسیس و تدریس در کماله

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

با تو مرا سوختن دانه ز عه است
 سنگه بکا کیمک
 غدا به
 چو که شدن باو که در دوش
 یکدر که
 چن در دشت او غن
 چو پیا ز آرد من خورش زوی
 صوفان فونی خور پوزینو که او غن
 نیک تر آمد که کل از دست رشت
 آیدر کل کور چکن الله ما کولن
 شهر زوی زیبا و جامه و پنه
 پیرتن پوزه و حیرطون
 عرق و عود و زنگ و بوی موس
 در و عود در نکر و عود موس
 این همه زینت کسان باشند
 بود که عود ناز بزرگ اول
 مرد و راکبه و خایه زینت
 از ناز و طغی بزرگی
 زینت با این همه جور و نند خوبی
 غارت بکشم که خوب روی
 مرهان پیر بودم و دیار بکر

برپیکر فتیعی او دم دبار بکړه

بانومرا

مجلس

خمار فراوان داشت و فرزند خوب روی شبنم حکایت
 چو مار دارد و ضرب بوزل اوقاف بر یک
 کمر و کمر در مکر غریب ازین فرزند نشود و داشت
 ابله که بزم دلم بزم بوندن او را او را او را
 در ضعی و در فلان و فلان زیارت کامنت که مردمان
 برای فلان در ادب زینت کادور که اولی
 بجای خوار شدن ایثار و نیتها در میان آن درخت
 قابض السیو اند و در در بکر او را ای دینه
 بر روز آورده ام تا بعد از آن مرا این فرزند و او است
 کند و ز کتوردم تا اندک بکشد او غلام و مکر
 شنیدم که سوار بفرمان آمدند میگفتند چه بود
 است که آن غلام باز نکرده آکل و بر دل او
 اگر من ایثار به اسیر و عا کرمی و بزرگم بزرگ
 اگرین اولی بزم بکشد تا وی ای بزم و انام اولی
 خواج شادی کنان که فرزند هم عاقل است و بر طعنه
 خواج شادلی ادر که او غلام عاقل در و اعلان طعنه
 زمان که پدرم فرزند است
 در که انام بنامند
 مسائلها بر تو بکند و که گذار
 بیار سکر از آن که اعظم
 نگینی سحر نیت بدست

ایضا سن انال تربی سندن بک
 نوچار

نوچار به چه کز روی خیم
 سن انال بیدر نه خبر ابله
 در میان چشم دار از بکر
 و ارمان آنگونه دوت او غلام
 در روز بزرگ جوانی سحر را اندام بودم
 بکون بکندر عذوبه غلام سر مست
 و شبانگاه بسیار کرم بود مست ماند به چه مرد و ضعی
 و اقم و قن بر اعش دینه است غمش بر ضعیف پیر
 انج کاروان می آمد بکند چه شبنم که بجا رفتن
 کاروان اردن کلدور ایندانه او ترس که او بجا پیر
 است گفتن چه و نم که نه پای رفتن است گفت شنیده
 دگر کلدور ایندانه بکشد که بکشد ایضا بوفد ایندانه
 که گفته اند رفتن و شنیدن به که دویدن و کیشیدن
 که دشمن در کنگر و از زمین بکشد که سکر غلام و از غلام
 اگر که شتاق مندری مشاب
 از کور مکانه شتاق سن ای بزم
 بنده من کار به و ضعی آمود
 ایتم اولدم انان و بر آرن
 اسب ناز و و بک رود شتاب
 عتات آگ بکشد بکشد او مکر
 شتر آینه می رود شب و روز
 دو دگر بکشد بکشد که دگر

دو دگر بکشد بکشد که دگر

نوچار به چه کز روی خیم
 سن انال بیدر نه خبر ابله
 در میان چشم دار از بکر
 و ارمان آنگونه دوت او غلام
 در روز بزرگ جوانی سحر را اندام بودم
 بکون بکندر عذوبه غلام سر مست
 و شبانگاه بسیار کرم بود مست ماند به چه مرد و ضعی
 و اقم و قن بر اعش دینه است غمش بر ضعیف پیر
 انج کاروان می آمد بکند چه شبنم که بجا رفتن
 کاروان اردن کلدور ایندانه او ترس که او بجا پیر
 است گفتن چه و نم که نه پای رفتن است گفت شنیده
 دگر کلدور ایندانه بکشد که بکشد ایضا بوفد ایندانه
 که گفته اند رفتن و شنیدن به که دویدن و کیشیدن
 که دشمن در کنگر و از زمین بکشد که سکر غلام و از غلام
 اگر که شتاق مندری مشاب
 از کور مکانه شتاق سن ای بزم
 بنده من کار به و ضعی آمود
 ایتم اولدم انان و بر آرن
 اسب ناز و و بک رود شتاب
 عتات آگ بکشد بکشد او مکر
 شتر آینه می رود شب و روز
 دو دگر بکشد بکشد که دگر

در آرزو ده بگیتی نشست گفت مگر خردن فراموش
 که گویا بخت بر بخت او زد و اینم ۹ که چنگ او نه و
 کرد و که امروز در شنی میانی **شمر**
 بود که از کد این در سن
 چه خوش گفت زالی بغزند خوش
 از خوش دیدن بر فرق کردن کند و اعلا
 چو دیدش بشک افکن و پیش
 چو کرد از افلا قیلاک ابی و قیلاک
 که از عهد خود پاد آمدی
 که که چنگل کوک ز فاشدن لک افکن کیدی
 که بهیاره بود در اغوشش من
 که پاد پاد که نیم خون خند
 نکرد در امروزه بر من جفا
 ای که دل بگو کند نیم از ده جفا
 که نوشید مردی و من پیر زن
 که سن از کسان ارمن وین فرق کردن
حکایت
 توانگری خلیل را پسر در چو بود
 بر از غایت بر افلا حسنه به
 نیک خوا باشد گفتند مصلحت نیست که ختم قران
 ابی استیجاریه اگا انداز ۹ اول که بر نرفته قران
 سنی از بهر او صیاد قریان خلی با نده فرو رفت

اولی از بچون بابر قریان عطا به اسن فکر بر خطه السه و در

گفت

چون به چنگل کوک ز فاشدن لک افکن کیدی
 که بهیاره بود در اغوشش من
 که پاد پاد که نیم خون خند

گفت ختم اولی که مصحف موجود است و کلام دور
 و ایند ختم دیگر که در ۹ و در ۹
 صاحب دلی که گفت ختمش بعان ان اختیار
 بر خاچه در انداز ایند ختم اگا ستر عتبه کشته
 آمده است که قران بر سر زبان است و در
 قران بر سر را و حده در و التون جان
شمر
 بیان جان
 در بکار کردن طاعت نهاده
 در به طاعت بایست ختم
 که شش همراه بود و دست و او
 اگر اگا بوله اولی در اولی
 به پیران جو خرد در کل با
 بر فلوریه به چو پخت اشک قالور
 در الحمدی فخرانی صد خواند
 و در اگا الاستیاس بوز او
 به پیر مردی را گفتند چه از آن گیتی
 بر پیران ایند از بچون عورت از
 گفت با پیر ز نام القتی نمی باشد گفته جوانی
 ایند از بچون عورت از بچون عورت از
 بخواه چون میگفت و در گفت پیرم با
 ایند از بچون عورت از بچون عورت از



۱۴۷
 حضور اولی که مصحف موجود است و کلام دور
 و ایند ختم دیگر که در ۹ و در ۹
 صاحب دلی که گفت ختمش بعان ان اختیار
 بر خاچه در انداز ایند ختم اگا ستر عتبه کشته
 آمده است که قران بر سر زبان است و در
 قران بر سر را و حده در و التون جان
 بیان جان
 در بکار کردن طاعت نهاده
 در به طاعت بایست ختم
 که شش همراه بود و دست و او
 اگر اگا بوله اولی در اولی
 به پیران جو خرد در کل با
 بر فلوریه به چو پخت اشک قالور
 در الحمدی فخرانی صد خواند
 و در اگا الاستیاس بوز او
 به پیر مردی را گفتند چه از آن گیتی
 بر پیران ایند از بچون عورت از
 گفت با پیر ز نام القتی نمی باشد گفته جوانی
 ایند از بچون عورت از بچون عورت از
 بخواه چون میگفت و در گفت پیرم با
 ایند از بچون عورت از بچون عورت از

داشتمند لوان برسه اكنه و ريدك بوى

روستا زادگان دانشمند
 نورک اوغلانند دانشمند
 وزیر پادشاه رفتند
 پادشاه وزیر کند کند
 پسران وزیر نافض عقل
 نافض عقله وزیر اعلایند
 بیکه ای بر دستان رفتند
 دیکه ای بر کوبه کنند
 بیست بهشت پدر خوانی علم بدرآموز
 آنک میزانش در سن آنک علم اگر
 کسین حال پدر شرح توان کرد بداد
 زیرا بوانی عالمی و آنک اولاد
 یکی از فضلای علم ملک زاده می
 بر سر فاضلردن بر پادشاه او غلظت
 و غریب علی محراب زود و زجر علی قیاس کرد در محراب
 و جد سز و رمق و زرد و قیاسه عذاب ادرک
 پسر از علی طاقی شکایت پیش پدر برد و جامه
 اوغلان طاقی لعلن سنگین آنرا فاشه انداز
 و جامه از تن درویند بر داشت پدر را دل
 و وطن او غلظت شدن کند دل آنرا نگر
 بجم بر آمد اسناد را بخواند و گفت پسران رعیت
 را

گویم و چندک او سواد او و وزیر رعیت را خواند

چندین

ببیند و از دستش زده
 پسران و پسران
 پسران و پسران

چندین جور و جفا می و درین که فرزند مرا سبب
 مرگ من بودی جوار و جانی او را من که بتم او غلظت
 گفت بچوب آنک سخن اندیشید باید گفت و درین
 اینک آنک سبب که سوزن فکراید و سوزن فکر کرد
 پسید بگردن من خلق را علی العموم و ما و شما
 بگفتن اینک در دلی خلق عدم ازین و پادشاه
 علی الخصوص بچوب آنک مرگ بر دست و زبان
 خصوص ازین سوزن سبب که مرگ آنرا و او ازین
 ایشان رود و این با فواید گفته شود و فور و فور
 کید اینه او را سوزید و او
 عوام را چندین اعتبار نباشد
 عوام سوزند و البته او را در فکر بر اعتبار او
 اگر خاصه پسند آید و در و در
 اگر بوز نامعقد کرد در و در
 رفیع شش یکی از صد نه اند
 آنک بارنگر بر سر بوزن بگذرد
 و کربک بد که بدید پادشاه
 و کربک سوزید بر پادشاه
 از افلیجی به افلیجی رسانند
 بر افلیجی بر افلیجی رسانند
 پس واجب آید معلم پادشاه زاده را در خانه

لار
 مد

پس واجب کنور پادشاه او غلظت صد او نه

در چشم که بکشد چو سحر
مهرش در چشمش چو سحر

رو باشد که خبره سحر بینی
بناز اول که جز با شوهر گورانی
بهر و پای افتاده اندر بند
اک ایاغله دشمن بند اینه
دست بردست چو بند که درین
النار ازین ورا که درین
ششم بدست و اشمنه
اشمنه و اشمنه خبر
بسر از منی الجاندیش من بعد از نکست حالت
بهر مدتها صکر اوار که بنم فکرم ایکن جابنک فاعنه
بصورت بدیدم که بار بار با منی دوخت و لغت
صورتی که دردم که بار بار با منی دیگر و لغت
تو می انداخت و لغت و لغت حالتی که بر آمد
لغت و لغت و لغت که کلام فاعنه ضعیف لکنان و لغت
مصلحتی که بدیدم در آن حالت درین و لغت
که دردم اوار فاعنه ایکن باران
بناض خاشمنه و نکل باشد با اس با دار
ملاک در نقد و منی و طهر ضعیف بر آمد
خود گفتیم **بیت** حریف سفور با بان منی
لغت اصلا حریف سر خون نه افروند
نبیند شد در روز نیک و منی

فکر ایله الدار لسی کونند

مغزو

در چشم که بکشد چو سحر
مهرش در چشمش چو سحر

در چشم که بکشد چو سحر
مهرش در چشمش چو سحر

نیم

در خفت اندر برهانی بر فشانده
ایچ کار لکر لکر
زمنان لاجرم می برگ فاند
فشین ناشکر بهر انا سر فاند
بیت باو شاهی سر باو بید داد و گفت
بهر پادشاه بر اینه ادب از جبهه و درون و اینتر
زرتشت چنان کن که فرزند ان خود شس روز کار
اکا زرتشتی استواید ایدر کلمه و اعلا نادر
بر و سنی کرد و چو چایی سر سید و پسران او بید و
فاسی ایدر و بهر پسر استند و مسلک اعلا نادر
فصل و بلاغت منتهی شده ملک و اشمنه را موا
تقصید و بلاغت کار داد و در پادشاه و اشمنه و لغت
مکر و وعده خلاف کردند و وفا چار نیاد و لغت
ایدر که وعده مخالف ایدر و وفا بی پسرینه کشتور مددک
گفت بر ران خود او نه روی زمین پوشید بیت
ایکن بهر روز نکر خود او نه نکرین اور نیا و کولار
که نیرین یک است اما طبايع مختلف
کریت بر کونیا دار اما طبع مختلف
مهر و سیم و زر زینک آید می
اکر که حکم کنش و التون طشدن چو بیت
در همه سنگی نیا شد و زر و سیم
اکر که حکم کنش و التون طشدن چو بیت

فدت

در چشم که بکشد چو سحر
مهرش در چشمش چو سحر

باب کے جوہر

افشا، مایه بخورند و شکم مایه بپزند و راه صحیح کنند
افشا، مایه بپزند و شکم مایه بپزند و راه صحیح کنند

وان پوسنه که پیرخان کثروم بیتد از اوست که
 داور در مد که عقب او نه که در مد که اندک از مد که

بار به پیش یکی از بزرگان این حکایت میگویم گفت

و این بر صد فایان سنی کواهی میدهد و چشم بین

شواهد بود در حالت فردی یا با دو ویدر چشمن معا

رواندا لاجرم در بزرگی چنین مغیله و محبوب شعر

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين

کلی جو احمد یاد کرے این سند

هر که با رسل خود وفا نکند

بر کسی که گفته و بی عتبه و غارتبه
خفت و دوست روی و دور منید

اول دوست بوزل و دولتمند
تو را گفتند و از من باز بگو

منبری اور یہ ابنہ لہجہ چون فتنہ

سکفت

[illegible]

کتابخانه عمومی و علمیه

مفت بهناستان چه دست که بر منان بنده پیر و
ایستاد بابرین

فقد ورد في حاشية ابن كثير

فکیر اور درویش را در مہ عزت و زندہ تمامہ باہو
و فتح با شہ کوردی درویش ہجو عنہ او ای فکیر اور

کشف اگر چه این امر اسرار و مذهب این فرق که یوسیف
ایستاد اگر خدا را بکار اعلی در هر یوم در غایت

هم صدمه ملک مستریشار در ویشان کم اتفاق
 هر شش که بنده ملک در ویشان است

سیرت و شادمانی کرد و سفره درویشان مع

شکر و بسترها و پس از چند سال که از سفر شام باز

آمدیم بجهت آن دوست که ششم و از چگونگی

عاشق بر سپهرم گفتند بر نردبان شعله و شعله گفتیم

سپید و کفشد سببش ضرر و است و

بندر ایندک اوغلی سید احمد
عزید مکرده و فزون که رخت و فزون از میان

و بزرگوارتر و برتر که نگرش افق دو کوه را کند و کند سه ارادن

تاریخ افغانستان

پروا نیسان را نباشد فضل و احسان
پروا نیسان که او نباشد فضل و احسان

چه فرخ از آدمی نماند دیوار
چند فرقا واراد ملکن دیوار شمشل

بدست آوردن دنیا منتهیست
و ناس از کتور مک منتهی اکولار

یکی را که توانی در بدست آر
بزرگش که گوید بزرگسا که کس را که کسور

کتابت بجای سال تراغ در میدان بیاد کان
بریل جنگه حاجیدر بابا بدر ار الغند.

بجای افتاد بود و داعی هم در آن میان پیدا و
دعای او را فرار داد باین

چونم انصاف را در سر و روی یکدیگر افتادیم
 اندیم ۴ بر هر یک باشد و مقبولند و شد

و در او مسکن و جوارحه او هم گنجی و ناشنی را و در هم
الان و فستق و جندک و او را و بر دهن بر محافه او را و کور هم

که با عدل خویش میبخت همکاران بسیار و حاجت چون
که کنند و نگه داشته اند و از عجز فقید که چون

عمره شکر می باشد بر او عزیزین می شود و
شکر می باشد با الله عز و جل

به اران می شود که بود و بهای خان حاج عمر
یک اولر اولم غنن کو و حاج ساد لور صحر

باب

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

در کتب معتبره از این قبیل

بایست که در هر روز و هر وقت که شد
بایست که در هر روز و هر وقت که شد

از من بگور حاجی مردم گزاری را
به نون در خلق ایچی حاجی

گو بوسین خلق بازار میدرند
خلع در سین انجمکله برتر

حاجی خوشی شتر است از برای انکه
 حاجی خوشی و کولس دوادر انان از انکه

بہارہ خارجی خود و بازمی بود
بہارہ خارجی و بازمی بود

منه و بی لفظ باز می آید
در من و وقت باز می آید

بر حکیم ابتدا سنگه او که فشنده او بنگ بود کولار

چوں منرا خاں است پیش است

و اما در این کتاب که در این کتاب

عالمی کتب خانہ، لاہور

و انچه که بنورسن اید و گوید در جو اید

۱. در هر یک از اینها یک عدد از ۱ تا ۱۰۰ نوشته شده است.
۲. در هر یک از اینها یک عدد از ۱ تا ۱۰۰ نوشته شده است.

بیکه های شیشه است
و قند ابراهیم را بکشتی رسد علی الدوام
السلام

فصل في معرفة النون وسكون
الغاء والهاء والواو
فصل في معرفة النون وسكون
الغاء والهاء والواو

فانما جوین است من الطیب الحرف
معقود من علیهم

مفرد

مکمل

مفتی محمد رفیع

شایسته داشتند
از اوله المقبوله و لایق

مرد که را چشم دروخت و خاست پیش
برابر چنان که کوزیم اغریه بهوردن اوزار
بیطار رفت که مراد او کس بیطار از این در چشم جهان
خاسته دارد نادوا ایلیا اوزارین او را شنیدن گوید
با بیان بکار در چشم او کشیده کور شد حکومت پیش
از بخور کوزینه آنرا کوزنه بکار کور اولور خصوصه خانه
دور در دند حکم گفت برو هیچ نادان نیست اگر
کنند اندک کافی ایستد اندک ازین هم اولی بود اگر
این خبر نبود پیش بیطار نه فنی مقصود ازین
یو اندک اغیاید بیطار کنند و برودن مقصود بود
آنست که تا بدانی که مرگ نا از مود را کار بزرگ
اولور که تا بکاس که مرگ که صفا نمیشد او را است
فرماید با آنکه نه امش بر پیش فرو مده ان گفت
بهوردن آنکه بر که پیشمانی فکر عقله خانه فکر بیکند
رأی مشوب گردود

مشوب اولی

نمده موشمند روشن دهان
درین فکر روشن عقله

بهره جوی اغرو مایه کار تا خطبه
الجماعه صلوة خطبه اشرا

بهر با بان اگر چه با خند است

بهره جوی

سعد

بهره جوی

بهره جوی

بهره جوی

بهره جوی

بهره جوی

بهره جوی

بهره جوی

و ده که هر که بپزد درستان
و ده که هر که بپزد درستان
بهره جوی چه خوش شدن درین
بهره جوی خوش اولور درین که کلام
بهره جوی دوست ناموخت بهار
بهره جوی دوست ناموخت بهار

بزرگوار و مبداء از کل من
 بشکستان کور است بنورش بمن بچشمه
 بار سبایی بر یکی خداوندان عفت گذر کرد که بنده
 ابر زاهد بن اسد بن برنگ اوزنه اعز که بر قلندر
 را دست و پادشاه بنده و عقوبت همی کرد
 الهی و ایاخته بختن ابدی و انکشی ابدی
 گفت ای سر مجنون مخلوقی را خدا ای عز و جل اسیر
 ابدی را اعلیٰ شکستگی بر خلق الله عز و جل سنگ
 حکم تو کرد و این است دورا بر تو قصیدت داده
 کلک اسیرین ابدی در کما انکر از نه از شفق در مشر
 شکر نوت بار حق بجای آورده و بخش ازین بر
 بارک لشکر نعمت شکر پذیر بنده کنور و بوندن ارفع انکر
 و نه جنر و امدار که دور قیامت بنده از تو باشد
 از نه بغابی لایق اود زبر قیامت سندن بکر اول
 و شمر مساری بری **فصل**
 و اوتاس
 بر بنده مکمل چشم بسیار
 قور از نه دانه چشمی چون
 جورش کن و شمشیر مبارک
 اکاجور ابدی و مکمل از ارادت
 اورا تو بد و دم خردی افرین بقدیرت آخر بدی
 انشا اود افرین صانع عالم افرین قدر مکن بر خدای

این کتاب در بیان احوال و سیرت ائمه است
 و در بیان احوال و سیرت ائمه است
 و در بیان احوال و سیرت ائمه است
 و در بیان احوال و سیرت ائمه است

این حکم غور و خوشم نا چند
 به حکم و مودرت و چشم بچند
 مست از تو بر کرد خداوند
 و اورد سندن اولور و افند
 ان خواجده ارسلان و اغوش
 الا فوج ارسلان و اغوش
 فرمان ده خود کن فراموش
 کند بر هر عک دو بی اوتی
 و در خبر است از خوف عالم و م که فرمود
 خبر کلندر عالم خواجده سید
 بزرگترین حسرتی در قیامت آن باشد که بنده
 سرنگ اود از قیامت گویند اول اول
 صبح راه به بهشت بریند و خداوند کار فارسی را بدو
 قور جهنم اند و اساق افندی جهنم
شعر بر غلامی که طوع خدشت
 بر خور از نه که سنگ خد شکست بون فمدر
 خشم علی حد تران و طبع مکمل
 خشمم قدس سوره و فانی اود
 که نصیحت بود هر روز شمس
 زبیر ابرو ابدی اولر صاب گویند
 بنده از او و خواجده در زخم
 قدر از او اول و افند ز بخت

این کتاب در بیان احوال و سیرت ائمه است
 و در بیان احوال و سیرت ائمه است
 و در بیان احوال و سیرت ائمه است
 و در بیان احوال و سیرت ائمه است

این کتاب در بیان احوال و سیرت ائمه است
 و در بیان احوال و سیرت ائمه است

کتابت سال از پادشاه میانم سفر بود
 برید بختن گشتا مبارک بنم سفر اول
 و راه از راه میان بر خطه جوانی بتدریج همراه
 دیور حرامیدون رفیق از نه بر یکت غلاور لغزیم
 ماسید سیر مانده چرخ ایندازه سلسله شو پیش زور
 بود استوار و تندرستان او بندگی زفری استوار و تندرستان
 که بزم مرد و نوایا گمانی اورده ز فکر دند و زور
 اوان کو چار اول انگه باید گشتن از زور و جهان
 آوران مردی جهان بخت افروز زمین نیار
 بوزنگر که جلودار انگه از سه پیر از نه گستر مرز
 و ندره اما چنانکه دانی منعم بود و سباب پرورد
 شود که بپورسن نمونید و کنگره بختن
 نه جهان دید و سفر کرد و رعد کوس و طاروان
 جهان کوشش و کور و سفر بختن دگر بار دگر کوس رعد
 بکوشش او ترسید و بر شمشیر سواران نهد
 انگه غلغله بشمشیر و اطلال بذر زنجی بذر من گور
بیت بیعتاوه و دوست دشمن اسیر
 دشمن دشمن اند اسیر
 بگردش نیارید باران تیر
 دیر سینه بغلش اوقا بوز
 اتفاق من و این جوان هر دو دوری هم دوان
 اتفاق من و این جوان هر دو دوری هم دوان

سکندر

بختن گشتا مبارک بنم سفر اول
 رفیق از نه بر یکت غلاور لغزیم
 ماسید سیر مانده چرخ ایندازه سلسله شو پیش زور
 بود استوار و تندرستان او بندگی زفری استوار و تندرستان
 که بزم مرد و نوایا گمانی اورده ز فکر دند و زور
 اوان کو چار اول انگه باید گشتن از زور و جهان
 آوران مردی جهان بخت افروز زمین نیار
 بوزنگر که جلودار انگه از سه پیر از نه گستر مرز
 و ندره اما چنانکه دانی منعم بود و سباب پرورد
 شود که بپورسن نمونید و کنگره بختن
 نه جهان دید و سفر کرد و رعد کوس و طاروان
 جهان کوشش و کور و سفر بختن دگر بار دگر کوس رعد
 بکوشش او ترسید و بر شمشیر سواران نهد
 انگه غلغله بشمشیر و اطلال بذر زنجی بذر من گور
 بیعتاوه و دوست دشمن اسیر
 دشمن دشمن اند اسیر
 بگردش نیارید باران تیر
 دیر سینه بغلش اوقا بوز
 اتفاق من و این جوان هر دو دوری هم دوان
 اتفاق من و این جوان هر دو دوری هم دوان

هران دیور قدیم که پیش آمد به غوث باز و بیگانه
 مراد قدیم دیور که از کلبه باز و بیگانه
 و مرد دشت عظیم که دیدن بزور سر بختی به کند
 و مراد ایچ که گورید پیچ که فویند فویرود
و تخاصم گشتن گفتی
 و کودی دیر
چند گونا گفت و بازوی مردان بیند
 قبله خانه از لک بختن و بازوین کور
شیر گونا گفت سر بختی کردان بیند
 از سلطان فاذ بختی از نه گستر مرز
 ما درین حالت بودیم که دو منند و از پس کنگری
 بزور خاله بید که یکی منند بر کاشک اردن
 سیر بر آوند و آمنک قنار ماکر دند و دست
 باش کتور دگر و بزم دیکر قصه اندر بر سر اند
 یکی جوان و در بغل دیکر کاوچ کوان جوان
 و بر سر فویند بر سر دوی یک
را گفتیم و پایی
 ایندم آنه گویند
جبار ای دانی ز مرد و زور
 کتور آنکه دوزن ارکده و فویند
که دشمن بسیار خود آمد بگو
 زیرا دشمن کتور و ابا عجله کدر فویند



بختن گشتا مبارک بنم سفر اول
 رفیق از نه بر یکت غلاور لغزیم
 ماسید سیر مانده چرخ ایندازه سلسله شو پیش زور
 بود استوار و تندرستان او بندگی زفری استوار و تندرستان
 که بزم مرد و نوایا گمانی اورده ز فکر دند و زور
 اوان کو چار اول انگه باید گشتن از زور و جهان
 آوران مردی جهان بخت افروز زمین نیار
 بوزنگر که جلودار انگه از سه پیر از نه گستر مرز
 و ندره اما چنانکه دانی منعم بود و سباب پرورد
 شود که بپورسن نمونید و کنگره بختن
 نه جهان دید و سفر کرد و رعد کوس و طاروان
 جهان کوشش و کور و سفر بختن دگر بار دگر کوس رعد
 بکوشش او ترسید و بر شمشیر سواران نهد
 انگه غلغله بشمشیر و اطلال بذر زنجی بذر من گور
 بیعتاوه و دوست دشمن اسیر
 دشمن دشمن اند اسیر
 بگردش نیارید باران تیر
 دیر سینه بغلش اوقا بوز
 اتفاق من و این جوان هر دو دوری هم دوان
 اتفاق من و این جوان هر دو دوری هم دوان

خبر که گشت خوانند به روی بار

جبره آسود، بنکده رفقا

در و پیش که بار ستم فافه کشید

بندِ مرکبِ مہمانانِ سبکدوش را بید

و انکه در دولت و در نعمت و در سعادت است

مردانش زین من شک نیست که دشوار آمد

بہم نظر اس پر کہ زبندی پر ۵۵

مغوشه از حال امید که گرفتار آید

بخش کی راپر سبہ ۴۰ زمین این حدیث

معاذ الله العبد الذليل شكركم الله بن حسين

حکیم از آنکه مهران و شهبه که مایوس از جسدان گشته

فکر از اند

دوست

دوست کبر و دیگر فقر را که چند ایکه معاد را بیشتر

کسی مخفی است زیادت کند **شعر**

مگر شنه قبول نشود او می بگویم قدر دین

وگر خورده چو سها بزم پیغند جوها

میراد مرگ نه آری مطبوعه انجمن توفیق

میرزا محمد مراد فاضل اداری سند بوبر علیہ جمع اولیاء

صالحی و صالحه

و در این کتاب

برای درویشد صورتند. اندر دل صفی از زلف و کمر

در جلد ششم اورش و پیرزنی اورش و

فدین ایش و باید که دمند بشمش

سوزش و جوشیدن در اندام که در وقت خواب

11

16

عبدالمجید

子

مجموعه بنده کرامه

مراد

مراد

سیرک مرادک

شب بگذرد، خسته تنگ نهید
 که طالع با ناله اور که که ببلو
 شود و وجه با ناله او
 او بهار تنگ و
 موز کرد آواز و بنایان
 و فرجه بر پیر کند و باز
 تا فراغت بود و بنایان
 تا فراغت اول قش انگر
 فراغت با طالع پیوند و چشمت در تنگ و تنی
 و درون تنگ بشن
 صورت نه چله یکی طالع عشا است و دیگر
 صورت بفر
 مظهر عشا است هر گران به انکه خانه
 و آن که بکنه مظهر او زمین مار که بوالا جی که باز
 خد او نه ماست طالع مشهور
 خورن ای صفت مشهور
 بر کشته کار روزی به انکه
 از زنی طالع کوئی طالع
 عبادت ایسان محل قبول نه دیگر است که جعفر
 بونکرول عبادت قبول اولی حکمت یعنی دفتر زیر
 و خاف نه پریشان و پر انکه خاطر ایسان
 و خاف

پریشان و فاطمہ پر اکنہ، دکنور درنگ سیدین

سافہ

محمد یوزین خاقدن دوندرا ارسل

مکتبہ اسلامیہ
کراچی

میرزا حسن خان

119

استمر في العمل

کتابخانه

در بیان از شرف

وفا السنين المخرقة ودمع الكرمات العواقب بالحق المخلص
بجانب العاقبة بسبب قلب ودخل سيرة
في الظاهر بالغبية

...

بر تخلص بابر الی بلکن چار کسمن الی اور ویشکر

كل سوار من السامع الزينة

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

۲۰

مجلس

جوانی از سر گرفته هیچ تابان راوست از صباوت
دیکنگه باشند دوست بد را می صدامان

او بر دوز و سر و طماننا پان از حالت او در کل
برگ از دنیا و حال سر و دل باقی آنکه او ندان بلحقه

چون عزیزان فرو نبرد چاک
عزیزانند بآرمش آینه

در انکسرها کرد، عتاب رنگ
بر منظر او چو اینکسرها عتاب رنگ

محالست که با حسن خلعت از کبر و منامی گردید یا
مخالفت که از ابر که کلکها کنی مدد دار پس فکانه یا

در آن شبهای زنده **مغسود**

و لی که خود گفتی ربه و وینا کرد

که سعادت کند بر نشان بهمانی

اعلى نهى وستان دامن عصمت معصيت الايمل

و چون سکنان گریخته را بایستد میز خود را

چون سنگ درند گوشت یافت نرسد

چون بر خایه ات بولد صورت

و روزی شبر مرد از اهل حکم ضرورت دور نقیصه را گرفتند
علیه از سلطان از راه ضرورت حاصله لغیرا دوغزل

و کفرهاست و محمد است این که در پیش رقص
و طربیدن دمل و منقار در به کوبه درون گشت

آمار طب کند چون قوت قصاصش نباشد عصیان
آمار همه عا اعیان قوت اولیا کند

مستلزم بود که بعضی و فرج ثواب باشد یعنی دو فرزند

در یک شکم مادام که این بر جفت آن بر باست

شندم که در دوشی راه جاده اش خستی بگر فتنه ها

شده معارف بر فهم شکستار بود و گفت ای مسلمانان

زنده ارم که **ن** گم و فوت ندارم که جگم جگم

وَأَمَّا مَا يَنْتَبِهَ فِيهِ الْأَسْلَامُ وَازْدِيَادُهُ مُوَاجِبٌ لِكُلِّ

و جفتی درون که تو انکار از این خبر می شود و می

آست که هر شصت صبیحه در بر کشیده و در روزی

و عرکون انکله

حوافی

[illegible]

وتملك السككاه
والرجاجه و الااقله على الناس
الوجهه نفع الراء العبادي في العباد

۱۱۷
 رویت شد از شیخ از علی بن ابی حمزه
 از او است و هذا فی بیان
 فی شرح ص ۳۰۰ و ۳۰۱
 غفر له
 علی

كتابه الشريف
 الحق العبد المذنب
 غياث الغنى
 من داره الرضا

از آنرا که بعد از اینکه در این کتاب

و این مقول معلوم را باید

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

کهن شکر صالح است با خود حال
 که بنو صالح دو دهر سپرد یا خود دار است
 فانی شود آن بهار در ویش در جبین فانی
 مشهور نماید در ویش عتید مشهور نماید
 افتاد اند و عرض کرد ای پرباد زیشت نامی داد و نمود
 دشمنان و دشمنان عرض کردند که اینک بد از آن و در مثل
 با کس شکی فون بر بند مانند
 افسرد بر بند فون غلامان
 افلاک عیان از کس لغو است
 و کس از کس زاهد که اندک اندک
 خالی که من این سخن بگفتم عیان در ویش از دست
 سوز خالده که بن بنو سوز سوزید که در ویش از کس عیان اندک
 خالده رفت و بیخ زبان برگشید و است
 طبع و در ویش با ویش فانی چک و وصف
 فصاحت در ویش آن فصاحت همراه و بر من
 این بر من لغو میباشد
 و ایند و کس جده آن مهالو و در ویش این
 سوز و ایند و در ویش مهالو اندک و وصف
 بگرد و سوزها بر ایشان بگفت که و من لغو
 ایند و در ویش سوز سوزید که و من لغو
 بی گفت که بر یافتند که کاید خالده از رانی مشی
 ایند و در ویش سوز سوزید که و من لغو

منگو مغرور معنی اند و نفورست فعل مار و نهفتن معنی
منگنه مغرور معنی + اگر که ماله مغرور و نهفتن معنی
جامه و نژوت که سخن نگویند الا بیفان و نژوت کنند
نواکر که سوزن سوزیدار الا سفید بکد و نظر
الا بکز آمنت علما را بکد ای منسوب کنند و فقرا را به
الا دست خسته عالم را بکد ای منسوب ادراک و فقیر را
ای سر یارید معیوب کرد دانند نخرمت مالی که دارند و بقر
باشند لغه و ایا فسر لغت عجب لرزیدن را در میند که دو
جامی که پندارند برتر از هم باشند و خود را بخت
منصب نمایند که حاضران و کلیدن ابقارن او زر و کینه و
از همه دانند و نه آن سر دارند که سر یکی دارند
دکلیدن یکدیگر بدور کرد و الا باشد و دگر که باشی بر کسبه اند
بختی از فقر حکما که گفته اند هر که بخت کم از دگر
بختی حکما که سوزند و بیشتر در دگر که با اعتدال
و بیعت است بصورت نواکر است و بیعت در و بی
اگر که و نهفته است صورتی باید و معینه در و
این گزنی منه بار کنند کبر بر حکم
اگر منسز ماله ایلایا بر حکم از نه
کون خوش شمارا اگر کا و عین
الا اشکر کون و عین صورت
معم همت ایسان رواند که خداوند آن گرم اند

[illegible][illegible]

۵۰
بجانب خلق زمان از دست رها نشیند که با سنجی احسان
و از سنجی انکشاف بر خدا را ن اورده اند حق

۱۲۸۰

تكملة معجم الدرر الصافي

و جن املنگر حضرت مکارم دیوار او کند در

بسم

المزمع فطره زال

بابیہ و الحکومتیہ دوتہ

مجلس

وہی نام نہ نہ

كفوفه الشكور

مفضل بن عبد الله

من اسفقت من

بعض الحكماء

جانبین

الحمد لله

فاضل چون سخن برین باب رسیده و از حد فایس
 فاضل چون سوزن بند مرئیه بشد و در وزن فایس
 ماسب مهالغه در کده رانده بقضای حکم قضا را
 حد نمن مبالغه اتق بکردن قضا بقضای سزا را
 شدیم و از فاضل در کده ششم و بعد از ای کامه اگر
 و کندن کده و حکایت کردن مکرر مدارا
 و سر بند اگر در قدم یکویک بر نهادیم و بوسه چند
 و بایک الکفله بر بریزد یا غنچه خودی و بر بخورده
 بر سر و روی هم دادیم و ختم سخن برین بود **ششم**
 برین بریزد بانه و بوی از زده و بوی از زده
 مکان زکریا و شش کبی شکایت از در و بوسه
 ایله روزگار و در شش کبی شکایت از در و بوسه
 که نیده چلی اگر هم برین سخن مرده
 زبیرا کفیه عانی سب اگر بوی از زده و بوی از زده
 توانا اگر چو در دست کامرانت مست
 از باب چو مراد سورج که کله کله و الکر و الکر
 بدو پیش که دنیا و آخرت بر در
 و بر بیک زبیرا دنیا و آخرت الکر
باب ششم در آداب صحبت
حکم فال از زده آدابش عرانت نه عر از زده کرده

فارغی و کلنی بچند روزی فال در میچندن دکور
 الحکم من الشرع و کل کلام و افق الحق به
 کردن

در جبهه میسر که
 این کلام را در هر روز بخواند
 و عظم و حکمت

کردن فال عاقل را بر رسیده که نیک است که
 بر عاقله صورتی که ابو القاسم
 چو سخن گفت نیک گفت انگشت خود و در کشت
 بخت و نذر ایله ایله ایله ایله ایله ایله
 و بعد بخت انگشت مرد و بخت **هفتم**
 در سر زده و در کده اول و در کده ایله
 مکان نماز بر آن میخ کس که میخ نگردد
 ایله نماز دور میخ کس که میخ نگردد
 که عمر در سر فصل فال کرد و خورده
 که عمر فال ایله از زده ایله و بوسه
 چند موسی عم خاویز و گفت احسن کما احسن
 موسی عم خاویز ایله ایله ایله ایله ایله
 الله انکاک نشید و عاقبت نشید **ششم**
 ایله ایله ایله ایله ایله ایله ایله ایله
 انکاک که بدینا و دریم خیمه بند و وقت
 از که که خور عاید و انجیل خور قند
 عاقبت اندر زده و بوسه و دریم کف
 باش عاقبت عاقله و ایله ایله ایله ایله
 خواتمی که میخ شوک از بخت و دنیا
 در من که ظهور دارا و لاس دنیا نفعند
 با خانی گرم کن که خد آبا تو گرم کن
 خد گرم ایله که نکر سا گرم ایله

خد گرم ایله که نکر سا گرم ایله

من نشیند بجای ختم افشاندن
 بخت من نشیند از کار
 عاقله و نذر ایله ایله ایله ایله ایله
 این صحبت را
 عاقله و نذر ایله ایله ایله ایله ایله

قالی ما پر نیز کار کور مشعل دارست و بعد از آن
صافتر عالم کور مشعل و در در خط و بزرگتر
انکه

دلی فایده، مگر که عود را با خف
فایده نسزد مگر که عود او بنیاد

چندین خرید و از پیدرافت
براسته صائون الهدا والسنون

ملک از خفته آن بجا کرد و دین از پر

میز کار آن کس را باید جدا و شان نصیب هر دمنه آن

بیتوب پادشاهان شمر

چند از کز شغور این یاد شام

در همه اقصیه به از این پند نیست

بِقَوْلِهِمْ مَعَهُ مَا عَمِلُوا

عقله دن عجزده بیور مارا
کرمه عا کارم و منه نیت

الکرم فی اللہ عفتلوا اللہ وکولوا

ولا يهتدون بغيره
للهادى به الدنيا

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

مغزلوں میں فرمودان /

سب چیرہ می سے چیرہ پاید از بخاند مال

بِیْ خُبْرَتِ وَعِلْمِ بِلِیْ خُبْرَتِ وَمِلْکِ بِلِیْ سِبْاسَتِ شَعْرِ

وفى ناطق كوى ومبارك و مرقمى

باشد که در کند نور آوری دلی

و فتنی بفر کون و که صد کوزه است

کامیاب بود ایام سوادکوزی است بهار

اوله انچه گفته که منظره اشک
نیت رخسار و دین بریدان ستم است بر نیکی

و عفو کردن بر ظالمان جور است بر مظلومان

و عند ابدان فاعلم ان الله جود و مظلوم و اذنه
خبر راض و غرض كن و بينه از كن و كتاب

مردار چه ابدی است و خشن است

سنگد و سنگه گمانی اورا و نفاق و غلبه

یادشمار دوسنانه

منقول از کتاب تاریخ و سیرت ائمه و اولاد و اولاد

اینجا
در کتاب

روان و بر آواز خوشش کودکان که آن جنبانی
اولی و اعلان کرد ایوان او را زبیر او بر ضابطه
بند آتش و این بخوابی خوش کرد و دوست
بر درودانی اول و دو بر این بود که او را
معمولاً هرگز دوست را در نزد می
بیکر دوستی که بر یکدیگر در میانه
در میانه می آن در نزد آبی بر می
الگو کرد و این که او که کوه فراوان ایدر سنه
بند بر آن سر که در آید با دوست و در میان
بهر سوره که دوستی را بر
معمولاً دانی که وقتی دشمن گردد و در نزد آبی
خود که بر سوره که دوستی را بر
از بر با دشمنی که با دشمن که روزی دوست
بر آن نزد و دشمنی را بر
کرد در آرزو که خواهی نهان ماند با کسی در
اوست و نه راز که در بارش کرد و قادر
میان می که بر نیز معتمد باشد که او را نیز
تو که اگر که معتمد است
دوستان باشند که بر سر آید ز تو مستحق
دوستی را در
نیکوئی شوند و بود
نیکوئی اولی و اعلان

در کتاب

خامی

معمولاً
معمولاً

خامی که ضمیمه در خوشش
ایم اولی و اعلان کرد ایوان او را زبیر او بر ضابطه
بند آتش و این بخوابی خوش کرد و دوست
بر درودانی اول و دو بر این بود که او را
معمولاً هرگز دوست را در نزد می
بیکر دوستی که بر یکدیگر در میانه
در میانه می آن در نزد آبی بر می
الگو کرد و این که او که کوه فراوان ایدر سنه
بند بر آن سر که در آید با دوست و در میان
بهر سوره که دوستی را بر
معمولاً دانی که وقتی دشمن گردد و در نزد آبی
خود که بر سوره که دوستی را بر
از بر با دشمنی که با دشمن که روزی دوست
بر آن نزد و دشمنی را بر
کرد در آرزو که خواهی نهان ماند با کسی در
اوست و نه راز که در بارش کرد و قادر
میان می که بر نیز معتمد باشد که او را نیز
تو که اگر که معتمد است
دوستان باشند که بر سر آید ز تو مستحق
دوستی را در
نیکوئی شوند و بود
نیکوئی اولی و اعلان

ضمیمه دشمن که بوبین فومند کله

معمولاً
معمولاً

معمولاً
معمولاً

معمولاً
معمولاً

عین صواب است

زیر آغین صوابد

خداوند را باری و ستم گوید آن کس

صدرا بجهت اندن که دشمن اید، انرا اند

همه بر سر راه نورانی دست سعادت

کوتاه آید از این که در این

اگر کسی را در این صورت از طهارت و وضو شک باشد

از روزی که در آن روز که

اندرین روز و درون دهر و درین روز

کام خیر الی حد کفر فسر و قسیر آرد

ضمیمہ آئندہ درج ہونے والی وضو کی تصویر

و لطیف کی دوست بہت بہرہ مند چہ ان درستی

روغن سبز لطف عینی که در او دانه در بند

لنظر الوحيه سوده و نه چندان شرمي گن

و اما در کلام بشارت اینک

که سنک از که برادر اول است

در ششم و هفتم و هشتم و نهم و دهم و یازدهم و

۲۰۱۸

چون فاصد که در آید و در هر فصل

...م...

چندون انہی میں سے ابی اعلیٰ صوفی در

در

دوشنبه نیکروز و دوشنبه

ار بیلکه دوزخ عقلمه اکنده

و ششمنی که با قفس کند و در خواب

سنة خمس مائة وثمانين

نه کنه و نه
ارشد و نور

و چون که کار را تمام کرد و از آنجا

نه از او ده سن زبونش و بر

و جوانی باید گرفت از خوشه

بر یکین اتانسه استدر از عقلند

میرزا علی محمد در پیر آندک بند

بکافیه او بر پیدانه بر او کده

بمقام بیاض مردی که چندی از

بسم الله الرحمن الرحيم

که اولاً سرانجام کند و ثانیاً بفرستد

دشمن ملک و دولت را باو شاه و اراجا

اگر کہ ملکوں و اسناد دستخیز در حدس

وزیر علم

و قاسم السز زاده

بزرگتر ملکن مبادا علیکم قرمان ده

میرزا محمد علی خان قزوینی

فلس باہر اور کتب خانہ اسکول عربیہ بیرون کراچی

حاکم پادشاه با جدک تاجدار خسته به دشمنان
پادشاه سرز که شورش و کفر

دوستان را اعتماد نمایند و دشمنان را خوار
دورستان را امانت و قریب را دشمنی

دوره اول و خشتی هفتاد و یک ساله است که از زمان زنده
خشم السنه ام دورتر است این مقدار در جدول باشد

مفسر شفا بهی اوم خاک ز آرد
لابق دگر کبر پیدا آردن دغل اوم اخلاص

مگر در سر کند نشستن و کبر و باد
مگر باشند ادا دوستی و الوافی بلی

نیز ابا حنین بگردن کردن گشت
سخن بزرگتری بفرموده و برین چای مکمل

بمختصر طرادن میں اودو دینے

وزن سوز سو بکله با ناله

که بخورند که سوز بر اینه ایدر

جوابش بجا فورقولو او

بجاری کا صفہ نمبر ۶۸

جوان

ہو آن سر فرار سے مؤفایں کمی

مذائق و بنو کسروند ازین آرم

شعر و رخا بیلغان پیر سیدم پیر ایدر
بیلغان خلد اعز، بنشدن رز ایدر

کفتم مرا بهشت است از جهنم باکره

مفتی بزرگ جو خاک خورے گا اس فقیر
ایک روز پورا طہران کسی محل ایسے رفیقہ

بامهر چه خواند، مهر در زیر خاک کن
بامهر بنم که بدو دل و دل و جان الله فدا

حکیم بد صورت در دست و پایش خود گیر فشار است
بر خنجر نال کند و ناله دوش شکم الله، کوفه قدر

که مرا فاکه رود از چو عقیق ان صلاص نیاید
دین را منبر که دایم انگر بکماله الله قدر تعلق بود

سرور است بلا هر عقل و رو بد خو
اگر بلا العزف فکر از رده وارن برز فول

در دست خوی بدید بس در بکلا باشد
کنند و نکرید خدیبر النعمان بلاد اولاد

باب در بیان راه و سبیل و مسافت و کتب و غیره
و در بیان آنکه هر که از این کتاب استفاده کند
از خداوند عزوجل پاداش خواهد یافت.

از این چیزها چه می خورند

بگویند گفت مصداق این قیاس من
 تا فاعله ایند ۹ بود بتم مکتوبم
 و در است بر خدا با خود کرد و اتم
 ۹ و در است خدا با هر دو این
 و خود گفت خود ریت بخورم سوزید
 جلود و ایند نودانه ایوم اندر
 و اگر خلاف کنم بچو تو مسمی
 و اگر خلاف آدم بچو تو مسمی
 و اگر از سطرین بعد مقدم کرد
 و اگر دشمنش بران عقد بود اول
 و خود گمان بر هیچ کسی که نا و اتم
 کند و به گمان التزم می کند که بنرم
 و آدمی بر سطرین خود زند و دوست بر نزداری
 اوان آدم بر سطرین زند و برادر او ای بر مراد از زند
 با هم بر بندند و بعضی با چوایی گزین است و قانع
 برین بریدند التزم و بعضی بر عالمه ۹۰ در
 بنانی بر چوایی گزین است و درویشی بچوایی است از توانا
 و در برانکه طوق چوایی این بر در مقام اول درویش بکر بر بر
 و در و تنگ بکر نان در می پر کرد
 بر کار بر سطرین بکر بکر طوق اول
 و گفت بر روی زمین بر بکر و دیده تنگ
 بر بکر و در سطرین طوق این بر بکر و در

و بعضی از اینها را می خورند و بعضی نه

فایده در این است که در اینها را می خورند و بعضی نه

بگویند

از این چیزها چه می خورند

بگویند گفت مصداق این قیاس من
 تا فاعله ایند ۹ بود بتم مکتوبم
 و در است بر خدا با خود کرد و اتم
 ۹ و در است خدا با هر دو این
 و خود گفت خود ریت بخورم سوزید
 جلود و ایند نودانه ایوم اندر
 و اگر خلاف کنم بچو تو مسمی
 و اگر خلاف آدم بچو تو مسمی
 و اگر از سطرین بعد مقدم کرد
 و اگر دشمنش بران عقد بود اول
 و خود گمان بر هیچ کسی که نا و اتم
 کند و به گمان التزم می کند که بنرم
 و آدمی بر سطرین خود زند و دوست بر نزداری
 اوان آدم بر سطرین زند و برادر او ای بر مراد از زند
 با هم بر بندند و بعضی با چوایی گزین است و قانع
 برین بریدند التزم و بعضی بر عالمه ۹۰ در
 بنانی بر چوایی گزین است و درویشی بچوایی است از توانا
 و در برانکه طوق چوایی این بر در مقام اول درویش بکر بر بر
 و در و تنگ بکر نان در می پر کرد
 بر کار بر سطرین بکر بکر طوق اول
 و گفت بر روی زمین بر بکر و دیده تنگ
 بر بکر و در سطرین طوق این بر بکر و در

از این چیزها چه می خورند

فایده در این است که در اینها را می خورند و بعضی نه

بگویند

فایده در این است که در اینها را می خورند و بعضی نه

فایده در این است که در اینها را می خورند و بعضی نه

درین روزها
درین روزها

مرد بهر چون در عمرش مضطرب
انکه چون در عمرش مضطرب
مرا این یک نصیحت کرد و بگفت
بگو به نصیحت ایدر و بگرد
که گه در آن روز بپوشد
که گه در آن روز بپوشد
در آن آتش نه آید طاقت سوز
اورا در دو روز بنق طاقت
بصورتی برین نشاندن
مگر که در حال توانایی
توانایی سخن بپوشد
بهر آخر از مردم آزار نیست
بهر آخر از مردم آزار نیست
که روزی مضطرب گشت
بهر آخر از مردم آزار نیست
بهر آخر از مردم آزار نیست

درین روزها
درین روزها

خاک

و حکایت آنکه دوستش را بقتل رسانید
و حکایت آنکه دوستش را بقتل رسانید

خاک

خاک مگر درین شب که گشت
مگر درین شب که گشت
بهر آخر از مردم آزار نیست
بهر آخر از مردم آزار نیست
بهر آخر از مردم آزار نیست
بهر آخر از مردم آزار نیست
بهر آخر از مردم آزار نیست
بهر آخر از مردم آزار نیست
بهر آخر از مردم آزار نیست
بهر آخر از مردم آزار نیست

درین روزها
درین روزها

انکه در آن روز بپوشد

من شنیدم و موافق است الا هو الیون و قیل
 موافق است الا هو الیون و قیل
 موافق است الا هو الیون و قیل

سند باد پاس از کت خود ماند
 بل ایستاد است بکدن
 شش بان میمان است میران
 دوای شوی
 نادانرا به از خاموشی است و اگر این مصلحت
 باطله ایست و بکدن بکد بود
 به انستی خود نادان نبود
 بلیدک جا مل او بود
 چون ندان کار و فصل آن به
 چون او بجا نکند فصل او بکد
 که زبان در دهان نکد دارد
 که دل او نکد
 آدمی را زبان قضی کند
 آدمی در اسوان او
 جزوی مقرر است
 اجز نورانی
 شوخ بر ابلهی می داد و تعلیم
 بر آشک برباید و درود تعلیم
 بر و بر صرف کرد و استغنی و ایم
 انکه از نه عزو ایدرس و ایم
 حکمی گفتش ای نادان چه گوئی
 بر حکم ایستاد افکار ابله نه دور تر است

نمود از کت خود ماند و کت از کت خود ماند
 کت از کت خود ماند و کت از کت خود ماند
 کت از کت خود ماند و کت از کت خود ماند
 کت از کت خود ماند و کت از کت خود ماند

برین نادان بر کس از لوم لایم
 به بکدن از نه نور قلمان او بکدن
 بنیاموز و بهر ایم از لوم گفتار
 اگر از جانور شدن سوز
 نو خاموشی بیاز از بهر ایم
 کس ایسم اولفان اگر جانور
 هر که نامل نکند در جواب
 به شتر اید شتر ناصواب
 با سخی آرا که چو مردم بهوش
 با ششین هم جو بهر ایم خوش
 کت هر که بابدان شند بیکی نه بیند
 هر که از برون او را ابله کورما
 کر شند فرشته با دیو
 اگر او را بر فرشته دیو
 وحشت آموزد و ضیانت
 نور تعلیق اگر نور و فانی
 از به ان نیکو بی نیاموز
 بر از لدن ابله اگر غرض

مفکات مفکات
 مفکات مفکات
 مفکات مفکات
 مفکات مفکات

در پون کس را ابله و جلد
 و جلد

نصفه اوله چنانچه در نسخه اوله

نکته کردی بوسه بین دوزن **نکت** مرکه با دانا ترا
ایله قورن کورل دیجه
خود مجادل کند تا بداند که داناست به ایند که نا
دانست **نکت** چون در ایند به از توکی سخی
مکچ به دانی اعراض مک
بند مرد و عاقله عجب طعانی پیدا ممکن که مرایش ترا
فلک کرانی عین انکار
رسو کنی و خود را بی اعتماد مرکه خواهد و عمل کند
رسول ادرین دکنده و اعتماد مرکه که علم اوقیه و عاقله
به افاند که کاو داند و نیم بنفشانه **نکت**
ایله بکر که صورت سور و نیم ضحیه
ادش بی در طاعت نباید و پوست بی مغز بعضا
کوکل سرستین طاعت کند و انکس در
را نشاید نه مرکه در مجادل جست در معامله درست
برین ایله دگور مرکه صورت است اوله معامله دایست
مغز بس قامت خوش که زیر چادر باشد
ایله خوش بود که چادر انکس اوله
چون باز کنی مافور مافور باشد

نصفه اوله چنانچه در نسخه اوله

نصفه اوله چنانچه در نسخه اوله

نصفه اوله چنانچه در نسخه اوله

چون کرل چاقس انکس زانم دور
نصفه اوله چنانچه در نسخه اوله

نکت نه مرکه بصورت نیکوست سبوت
ایله دگور مرکه صورت است اوله
زینا و روست کمر اندرون دارد نه پوست
خلق انکس اوله ایله اوله طغر دگور
مرکه شیره مافور بودی شب قدر بی قدر بودی
توان شناخت بیکروز در شما بل مرو
بلکه اولور بر کوننه ایله شما بلنه
نکت ناکجا کشت رسیدت پایگاه علوم
که ناکجا کشت رسیدت پایگاه علوم
و از باطن این مباحث و غود مشو
ایله این اوله و غود مشو
نکت جست مرونگر دو بساله معلوم
ایله ایله مرونگر دو بساله معلوم
مرکه سنگ همه محل به ضشان بودی
بس قیمت محل و سنگ یکسان بودی
بند مرکه با دگور کان سبز و خونی خود ریزد
مرکه که اوله دگور صورت کند و فاش دگر
شعر خوشتر را بزرگ می پیشی

نصفه اوله چنانچه در نسخه اوله

نصفه اوله چنانچه در نسخه اوله

کند و کما او کورل

راست گفتند بیکر دو بند لوح
 لکون ویدر بزرگوار کور رشتار
 زود پایشی شکست پستان
 بزرگواران الله

چون نو باری بر گیتی باقی
 چون سن اوین بار کلا ادا تو

کات بنی هاشم انداختن و مشت با شمشیر زدن
 بنی هاشم از سلانه بر حق و بر حق غلبه آوردن

کار خردمندان است **مغ**
 عقل و راسخ و کمال

چنگ و خور آوردن مکن بامش
 بخت و وقت کز جگر آید مستند

بشیر سینه در بغل دوست
 بختی ادب کمال قولش کمال

کات ضعیف که با قوی دلاور کند بامش
 بر ضعیف که بر قوی تیر به برادر حق آید بار

و دشمن است در مملکت خود بشیر
 دشمن در کینه و مملکت او کینه

سایه بود در راجه کانت آن
 که کله بکشد نه ای کافه روان

که رود با مبار زان بقتار
 در راه پادشاه دین

سایه بود در راجه کانت آن

سایه بود در راجه کانت آن

ست بازوی چهل میفکند
 ست بازوی ده بزرگوار

چون بام و آتش چنگار
 بختی بد در فتنه

کات هر که نصیب نشود سر سگ شایان دارد
 چون نباید نصیبش در کوشش

اگر ت سرتش کم خاموش
 اگر ت سرتش کم خاموش

کات ای عزیزان من مندا را تواند دید همچو سگان
 مندا را مندا را کور را بزرگوار

بازار سگ صید را مشغله بر آید و پیش آمدن نیا
 او را ت مشغله کسور و از کلبه

سعد چون بخت با کسی بر نیاید بختش در پوشتن
 دلا چون منزه که بر اثر لغو ادبیا مردار لغو کرد

کات کند مر آینه عیث حسود گونه دوست
 او را بینه عیث حسود

که در مغایر کنگش بود زبان مغایر
 زیرا بر ابرو دندانه سبیل کرد

کات که جوهر شکم سنی مرغ در دام صیاد
 زن جوهر در کله کله و فرزند آید و از غله

افند
 دوزخ ستمی و دوزخ دوزخ
 انسان ستمی و دوزخ دوزخ
 صد فاشند از فتنه راجه

سعد
 بختی بد در فتنه
 زبان مغایر و فتنه

بیت کان بنایابی از راه افتاده
 چه زبیر او ز کز سر نکلد بولند دوش
 بهر چه دوین دو چشم بود در راه افتاده
 و چون که گزید و آرد در قویینه دشت
 حکمت جان در حایت یک دم است و دنیا وجود
 جان بر فکر مستقیمه و دنیا بر دارنده
 میان دو عدم دین بدین فروشان خند پیوسته
 اگر بوقای ارسله دین دنیا چنانکه انکار پیوسته
 بغروشد تا چه خند الم اعلم البکم بانی آدم
 عتالیه نانه ضانون الاله خند آدمی سر از آدم اعلا
 ان لا نعبد وال سلطان انه لکم عهد و مین
 عبادان انبار شیطانه
 بغور دشمن و پیمان دوست بشکستی
 دشمن سوزنیکه دوست عهد و عهد
 به بین که از که برید و با که پیوستی
 کنور که کدن کندن و که او شد
 مکن سلطان با مخلصان بر نمی آید و سلطان با
 شیطان که هر جلوه برابر لکر ابله و سلطان
 مفیدان و قاضی با مخلصان
 مفیدان و قاضی بر لکر
 و امش مده انکالی نماز است

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

لا يستقيم من الفحص المبرم

موقوفہ کا قرض و برہ اور نہ کار و در
بورج

9

ورسالة من قبله في اللغة من قبله
بكتبه لا يدري شيئا
بما كان ويدري في غيره

کرم و منشی ز قاف باز است
 از راه اغزل در و بشکدن اچندر
 و فرضی قد افعی کمدارد
 از فرضی تو نیز غمی ندارد
 زیرا اور تکرینش فرضی او داند
 سکر بدو بکدن دافعی
صفت هر که در زندگی نایش خوردند چون بمرد و نایش
 بر کماله در کند. انگن بیچاره چون اوله ادلا
 بنشیند لذت انگور زن پیوه داند نه خط اوله میوه یون
 انگور او زن لذت طوطی خون بدو ریختن آب دگر
 صدیق عمر در فطیک سالی صبر طوطی و ناگر سنگار
 مهر خلعنه طوطی پیوه تا جلد را
 فراموش نکند
 اولنجا
 انگار در اوج و تنوع زیست
 اوله که را ضاعده و تنگی در له
 اوج داند که حال کبر است
 اوله بدو که ابر کما ندر
معروف حال دانه کان کسی داند
 دو شکون دل خانه ر که بدو
 که باحوال خود منشی در خانه
 که کند و خال یلم دو شکون اوله
شعر ای که بر مرکب نازند کسوار منشی وار
 از زند بهمنش است افسردون

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

نور محمد

در انوار که سکر در اندک عالم مناضره
بیا فطاب

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 و الصلوة على سيدنا محمد
 و آله الطيبين الطاهرين

که فرخار کش سوخت در آب و کلا است
 که گویند کن کار پیش از آنکه صود و بچند در
 آتش از خانه بمساب و در پیش خواه
 او در در پیش تو کش او بکن
 کاجه بر روزن او بکن و دود و است
 زبدا و در سینه که اگر با سینه که در جگر تو قدر
 در پیش ضعیف حال را در خشک سار هر سه که جوی
 ضعیف خالو در پیش بی کار لغت، صور که بی سینه
 مکر شکر انگ مرهم بر پیش برهنی معلوم پیش اول
 مکر انگ شکر که بر اسنه معلوم قیاس و بر معلوم او که کتور است

خرد جوینی و بار بکل در افتاد
 بر این جو کوراس و بوی بچند و پیش
 که کلفه از آن در سینه اید دل منور
 کنون که رفتی و بر سید پیش که چون افتاد
 شکر که وارد و صور دل اگاه که نیم
 میان بند جو مردان بگر و نب پیش
 بگر بعله از آن که بی دود آتش خور غن
 دو چند می عقل است خوردن پیش از در

اک سینه عقل می کلد بر یک صفت او کش رزق در زیاد

معلوم

و بعد از این که از این
 السورین و قیاس السورین
 بگویند خالو

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 و الصلوة على سيدنا محمد
 و آله الطيبين الطاهرين

معلوم و مردن پیش از اجل معلوم
 و او فکر معلوم اجل او
 قضا و کثر شود در هزار سال و آه
 قضا به درلودانی او بیکر بیکر اگاه
 بشکر یا بشکایت بر آید از دینی
 شکر یا شکایت طره که بر اخذ
 فرشته که وکیل است بر فرشته باد
 بر فرشته که وکیل در یا خزینه در از
 چرخ خورد که ببرد چرخ پیروزی
 نه غم بید که سینه بر تار بید چرخ
 در کابل روزن پیشین تا خور و از معلوم
 از روزنگ کابل او را تا بیاسی و از اجل
 اجل هر که جان بند
 معلوم که جان خوردن پیش
 جگر زفا رگنی و کمر گنی بر سانه حداد و قتل
 روزنگ حداد اگر اداس و اگر القیه من پیش در عین و جیل نکر
 در روی در دمان شکر و پیش خورندت مکر بر و از اجل
 اگر در این ارسلان و پیش از آنکه بمر لنگ مکر از لنگ
 بشانها و دست نرسید و نهاد و مکر چاک
 خونما منه از شکر و خونما منه میرد

پیش بر سید

بشکر

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

در روز و شب و در هر وقت که در قضا
 را با شکر است و در قضا

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 و الصلوة على سيدنا محمد
 و آله الطيبين الطاهرين

در سفر داروین دولت
ایشان منوط است
به خاک
فرمانده بایلم کافور باطرا
الرحمة لفظ و معنی
مرکب

هرگز آگاه و دولت و بدران
هرگز که منصب و دولتی وارد و انکلا
و که هیچ
خاطر بر خسته در خواسته یافت
بر خسته نگر خاطر بجز
خوش و دین که دولت ملک
آگاه و دین و ملک
در سران و در خواسته یافت
در سران و دانی بجزی دیگر
صود بخت حق را چندانست و بندگان
صود فکر نموده بخت در دکان سرافراز
راوشن
در صورت
بروکی خشک معتر و بدین
بر فواید بینا از بجز سرور
دین و در پو بختین صاحب راه
و از من منصب ای کور کنه
سختن از خواجگه گرفتو به الخلی
ایندم از خواجگه سن بدینم ایست
مردم نیک بخت را چه گناه
ایو بختند از ک نه گناه وار
الا لانا خواهی بلا بر صود
ایکاد و ایست بختی صود از نه
از فاعل بخت

و حاجت که باور کنی دست منی
نه حاجت که انگار اداسی دشمنی
که او را چنین دشمنی در غایت
زیرا انکه بخواهین بر دشمنی اردنه در
طبیعی نمکند ای ارادت عاشق ای ز رست و رویت
السنون عاشق و مؤمن
ای موقت مرغ ای پر و عالم ای عمل در وقت ای شریک و زاهد
سبب ای یکسر خوشتر عالم بیست سیزه بخیر
ای عالم خانه ای در مراد از نور قرآن تحصیل سبب
را امد آید سز او در مراد قرآن انشدن ابو قلی فاضل
خوست نه ترشیل سوره مکتوب عامی معبد پیاده
اینگذر باز و نامور پس بر سر از دیکه از دنیا که از خداوند
رفته است و عالم مهادون سوار خفته عاشق که دست
بیای کنده دست عالم او بر عالم بر عالم کار
بر دارد به از و عابد که در دارد و **بیت**
قدر ای بگذر شوق غایت که باشد اول
سر منک لطیف خور دله ای
لطیف خوا جاوش کوکل دویتی
لحنه ز غیب مردم از ار
یکسر گور ادم ازاد ایچی فقیه دن
بیکر کنه عالم ای عمل چه عاند بهر نبور ای عمل
برینه ایته لحنه عالم نیه بکزر بالسر اردیه

دست کز شاکر
دست کز شاکر
دست کز شاکر
دست کز شاکر

دست کز شاکر
دست کز شاکر
دست کز شاکر
دست کز شاکر

ز نبور و رشت ای مروت را گوی
ای مروت سز
بار به چو عسل می و می شش مزن
بار به چون بار و بر سرش بشو در
مکتوب مرد ای مروت ز رشت و ز اعد با طبع روزن
مردن سزار عورت و طغلو ز اعد بول و برز
مکتوب ای بناموس کرد و جامه سببه
ای ناموس ایله ایچش طوبی آقا
لحنه بند از خلق و نامه سببه
خلق صا شدن او ز و بشه فرا
دست کونا به باید از دنیا
از قصه کرک دنیا
بهرین خواه دراز و خواه کونا
بکر از اوزن و دله قصه
بیت دو کس است از دل نرود و باغ تباه از
ای کس که حدیث کوکل از کس و مقبول ای ایچی
کحل بر نیاید ناجیه کس شکیسته و وار ای با
بیمقدن جعفر بر کس صفایار کان
لحنه زان شسته
لحنه زان شسته
پیش و رویشان بود خونت مباح
درویش ترانده اولر مانکر حلال

دست کز شاکر

دست کز شاکر
دست کز شاکر
دست کز شاکر
دست کز شاکر

از این صفت و قدرت است خفا که

افشا که کند

بنا و اظهار

کشدش از نور و روشن
 و در سراب افکند
 به قلم بر خود بنامه ای کشید
 خطی که در آن جا ملکه چلدر
 که ناوان را بصفت برگزیده
 زیرا جامع صفت اختیار اندک
 طلب کردم و نایابی یکی بند
 علقه اندم عالم کردن بر نصیحت
 مرا گفت که با نامان میبوند
 بکا ایندر جامه او شده
 که کرد و اندام و میری خدایا
 زیرا روزگار عالمی که اشک و دلاسن
 و کبر ناهانی آید از بیاشی
 و اگر جامه که ایند که دلاسن
 حلیم شد چنانکه معلوم است که هر خطی
 مهارش گیرد و صد فرسنگ بر و گردن از من
 بهت او نه چنانکه اگر در مدینه مولایک پیش آید که
 موجب ملامت باشد و خطی بنا و آن خدای که ای یک بر

از این صفت

بنا و اظهار

از این صفت و قدرت است خفا که

از این صفت و قدرت است خفا که

نه پرسیدش چه می سازد و دانست
 صورتی که در دوزخ و جلد
 که ای پرسیدش معلوم کرد
 که صورتی که در دوزخ و جلد
 باید از لوازم چنین یکی است که خانه بهر دانی با
 صفت که از مدینه بر او که او تمام او بیاید
 خانه خدا در ساری
 با دلاسن و دلاسن
 حکایت بر فراج کس که کور
 حکایت که در فراج کور و سوبه
 اگر دانی که دارد با تو میاید
 اگر دلاسن که دوتا شکار میاید
 مران عاقل با مجنون شیند
 مراد عاقل که مجنون او را
 که بود جز صفت دور لبانی
 که بود لبان بود خندان جز
 که باید آن شیند اگر نیز طبیعت ایشان
 که که بر نزد او را اگر اندکی طبیعت دانی
 در و این شیند ببرت ایشان منم کرد و خفا که
 اندک از این که اندک از این که
 اگر کسی از این بابت رود بنماز کردن مشرب

اگر کسی از این بابت رود بنماز کردن مشرب

کشد

وز نام هر کس و ز نام از گشت بکشد و دیگر مطا
 کند که هنگام درشتی ملاطفت مذموم است و گفته اند
 که دشمن بلا طفت دوست بیکر طبع زبان کند **شعر**
 کسی که لطف کند با تو خاک پایش باشد
 و اگر خلاف کند در دو چشمش آفتان خاک
 سخن با طفت و کرم با درشت خود بگوید
 که زانک خورد و نگر و نگر سونان پاک
نادره هر که در پیش سخن دیگران افتد نامایه فضا
 بداند پای چو پیش نشاند **شعر**
 نه مده مرد و نه مده جو **جواب**
 دیگر از عقل او **جواب**
 هر آنکه کرد و سوار کند
 مگر او را دین از او

بگویند که در پیش سخن دیگران افتد نامایه فضا
 بداند پای چو پیش نشاند
 نه مده مرد و نه مده جو
 دیگر از عقل او
 هر آنکه کرد و سوار کند

کریم

کریم بر حق بود فراخ سخن
 هر چه حق از نه او را بیکر سوزن
 حمل و عویش بر محار کنند
 دعو بیکر خلق می از نه او را
 ریشی در درون جام داشتیم شمع زده او هر
 روز پرسید که برشت چوشت و نه پرسید که بر
 کی است اعتدال آنکه ذکر هر عضو روان باشد و
 در منه ان گفته اند هر که سخن بگوید از جوابش بر خند
شعر تا بیک نه آن که سخن عین صواب است
 باید که گفتن و من از هم نگشایی
 هر است سخن گوئی و در بند باقی
 بهر آنکه در دشت و مد از بند ربابی
نادره دروغ گفتن بضر است لایب فایده که اگر بگوید
 بماند بیکر گویند **جواب**

مستحق بماند

بگویند که در پیش سخن دیگران افتد نامایه فضا
 بداند پای چو پیش نشاند
 نه مده مرد و نه مده جو
 دیگر از عقل او
 هر آنکه کرد و سوار کند

این گفته بجا، منتهی کار به دور

از جراحت بدتر آید از زار و در غایت چون برادران
 برادران طش کله انجمن کوه کله قاندر یوسف فرزند این
 بودند و هم که بد روح گفتن موسوم شدند و بکار راست
 بکنی که بجان سو بیکله مشهور اولدر داف اندک
 گفتن ایشان بنیاد عتقاد خانه **شعر**
 طش کله سو بیکله انجمن قاندر
 یکی را که عادت بود راستی
 بر بزرگ عادت اول طش کله
 خطایی رود و رگه از نه ازو
 بر خطا که کند بچو در اندن
 و گویا مور شد بقول و روح
 و گویا راست باورند از نه ازو
 و روحی بگیرند صاحب دوان
 و گویا کسی که بیوسه گفتن
 و گویا مشهور شد بهار راستی
 و گویا راست گوید کوهی خطا

منتهی کار به دور

این گفته بجا، منتهی کار به دور

حکمت

منتهی کار به دور

حکمت اجل کائنات از زور ظاهر آدم است و اول موسوم
 کائنات از زور ظاهر آدم اعلا بندر و موجود دیگر
 سکر و مانع خلق خود مندان سکر حق شناس به از آدمی زاد
 اندر و عقل و فکر که انقباض حق بپای این بکدر آدم اعلا بندر
شعر سکر را حق سکر گزیر موسوم
 اند بر حق سکر گزیر آدم اعلا بندر
 نگردد و زنی صد نوازش سنگ
 اولدر اگر در این بوزنوبن طاش
 و اگر خوش نواز سکر را
 و اگر بر روزگار حشمت بر دینی
 بکنند چندی آید بانو در جنگ
 به از حق نشین کلور سکر طش کله
حکمت از نفس برور منور سکر نباید و حق منور سکر
 نفس است بچید به منور سکر و منور سکر رود
 را نشاید مکن بر کار و بسیار بار
 ایندی روی چوای بویا فوازند
 بر ایندی که بسیار خست است و بسیار خور
 بر ایندی چوای با چقدر و چوای بوی
شعر چو کا و آرمی بایدت فیه بهی
 حوکی اگر کسی سکر سکر
 چو چوین چوین سکر در دشتی
 آشکره حق عذر که سکر چورند و در

منتهی کار به دور

منتهی کار به دور

منتهی کار به دور

منتهی کار به دور

در این باب بهر چه میسر آید

بند کبرند پیش از آنکه سپهان بواقع بریشان مثل
شعر رود مرغ سوزد و آن فراز

چون دگر مرغ بندارند بند
بند کبر از مصایب و گران

ناکبرند و بکران ز تو بند

کنت آری که گوشت از دست گران آفرید است
آنکه اراده طاعت او بر خیزد

چون کنند گشتی شود و آنرا که بکنند سعادت
چون استون که استند و آنکه سعادت کنند بده

کشتان می برد چون کنند زود شعر
یک استون که در میان
بست نایک و نیکان خدا

می بناید چو روز رخسده

وین سعادت بر روز بازویش

نا بخشد

نا بخشد خا آری بخشد

از تو که ناکم که دگر و آفرینست
سند که الکیم که داف ناکم بود

وز دست تو به دست بالانز نیست
دست که آیدن از بغاوتی بود

آنرا که نور و می کش کم نکند
اکا که سب بور و رانی که از درخت

و آنرا که تو کم نمی سی ز نیست
و آنرا که س از درانی بر که بکار بود

خبر که آبی یک انجام به از باد شای به و قرام
صوک ایو در وین بکدر عافیه بر مزباده شامدن

عمی که پیش شادمانی بری
بر عک که اردی شادمانی است

نه از شادمانی که پیش خم خور
یکدر اور شادمانی که اردی خور

زمین را از کشتان نشان است و است
بیز که کون حاجت و اردر و کوه

از زمین عیار کد آید به شرح بایند
بردن نوز بر قید دلدرا چند اولان

کرت خور من آمد ناسر او از
نوفور بیک خورش از دست کند از

اگر کاینه خورم کدرب لایق سن سن ابو فوکر الدن قوما

نقد نقد نقد نقد نقد

بیت الحکم الی الحکم الشکر الشکر و اعرف
وین نصیحت وین نصیحت وین نصیحت

بیاورد بیاورد بیاورد

بیاورد بیاورد بیاورد

بیاورد بیاورد بیاورد

بیاورد بیاورد بیاورد

بیاورد بیاورد بیاورد

حق جل و علای پیند وی پوشند و همسایه
 بوفند کور و اور و قد کش
 می پیند وی خروشد

نمود باید اگر خلق غیب و آن بودی
صفه زاده اگر خلق غیب یی اوید
خوار خود از دست کسی نیاسو
بر کسی کند و خانه که اندک دکانه

دوستان ثورند و گوش دارند
 ناکس بزمز و غنا
 گویند که امید به که خور و
 پذیر امید بگرد بنمشن

روزی بینی بکام دهن من رسید
برگون کور این دهن مرا بدی
ز طاعت و خاکستار مرده
ز آستون قلم و طیرانه بلاشی او را
بند هر که بر بدستان نه کشاید
چو ز بر بدستان

مژگه که از التذکره رحمت ایلیم ایا استوندرک جورنه
کرفنار آید

ن سیر باز که در دشت توئی مست
بمیزور که آنهار حق و اراد

مرد ضعیف را ممکن بود که از کندی
ضعیفتر باشد که کانه بر حدی

که در مانی بگوید زورمند
بیرا قالدورسن قوتند جورند
طیغ غافل چون خلاف در میان آید بجزد و چو

صلوات بر پسر لنگر برسد که ابا سلامت بر کنارت و اینجی
خلایق در میان مقام راسخش می باید ولیکن
نار باز او را این لنگر و لیکن

سید بن علی ایمن
۱۹۰۱
میرزا باقر اکا
بیکر کز او تلافی بیکر کور میبندن

ولیکن ایست نادر و بدست خوبه و علم
ولیکن ایش دو کس از انبیا در کتب
مکتب اوست که علم بر جامه کرد و انکس ترین و

اس فضعفنا من سيج ابدا و فضعفنا كمدنا
عالمنا به الخطاب من مكنون جواب الامم
التي تفيض في البين والابنوتن في ذلك المكان
مقامه ارايين بلعيب بالسرور

مقصود از درستی در مقوله راست و الاور کلمه واحد با معنی جانب الیهین المقابل
للبسار و نه التام مرکب من راواست الی رابطین

بیت و طار و انصاف طار الیهین لم یضرب المثل و انصاف طار الیهین لم یضرب المثل و انصاف طار الیهین لم یضرب المثل

بیت و طار و انصاف طار الیهین لم یضرب المثل و انصاف طار الیهین لم یضرب المثل و انصاف طار الیهین لم یضرب المثل

بیت و طار و انصاف طار الیهین لم یضرب المثل و انصاف طار الیهین لم یضرب المثل و انصاف طار الیهین لم یضرب المثل

بیت و طار و انصاف طار الیهین لم یضرب المثل و انصاف طار الیهین لم یضرب المثل و انصاف طار الیهین لم یضرب المثل

دست نهاد و چندی بود گفتندش چارینست
چپ داری و فضیلت راست راست گفت راست
را راست راستی تمام است
فریدون گفت نقاشان چنین را
که پیر آموختن و کاشش بدو زد
بدانرا اینک و از او مرد و شیار
که نیکان خود بزرگ و نیک روزند
بزرگ را گفتند با چندین فضیلت که دست
راست دارد و خاتم چارون انگشت چپ میکند
گفت ندانی که اصل فضل همیشه محروم باشد
در ویش در منافات میکند یارب بر بدان رحمت
بر درویش مناجات، ایدر در بر از راز روح ایدر که

کن که

کن که بر نیکان خود در تحت گزیده که نیک آفریده است
گفته و ایور که درین ابدی در رس
نصوح با دشمنان که بر مستقیم است که بیم گزند از دینا
مورد موجه در پان بزرگ زرش
چندین بر مندر نهی بزرگ
بیت و بر آتش نباشد ز کسر
بر نیست بنیاد نوحه و بر
پادشاه از بود دفع سنگار است و شکر
از بر اس خوران و قاصص مصاحبت جوان طایان که
خان اچچو بچند و غاف طار از محاسن اسبی در
کرم کرم و و خضم حق را فی پیش قاصص نبرد
مرکز اک دخیلی خود را فی از لید غاف خانه دارنار
بوصف معاینه وانی که می نیاید و او
حق انگار بدور سن که و بر نیکو
باطن بر که چنگل آوری و و لنگش
باطن بر که چنگل آوری و و لنگش

بیت و طار و انصاف طار الیهین لم یضرب المثل و انصاف طار الیهین لم یضرب المثل و انصاف طار الیهین لم یضرب المثل

بیت و طار و انصاف طار الیهین لم یضرب المثل و انصاف طار الیهین لم یضرب المثل و انصاف طار الیهین لم یضرب المثل

بیت و طار و انصاف طار الیهین لم یضرب المثل و انصاف طار الیهین لم یضرب المثل و انصاف طار الیهین لم یضرب المثل

و در بقار معناه که به که چنگل آوری و و لنگش
و و لنگش آوری با بیا، المصداقین المداخنین
عالم الوصفین المذکبیین فیها

الربط و ادان الی الزن

صفوح العباد الی الزن

اکثره

خدا کند از دگر طبیعت نفس
خدا را اگر ادبیا بر که بخت ابله
بغیر از او بستانند مرد و ستمی
فهره اندن الودر جاوید در
کنت می کشی بر بختی دندان کند شود مگر فای
دلما کند کشید
را که بر بختی فای که بر بختی بخورد و بخت ضایع
دانستید بر فای که رشوند بیا بر بخت ضایع
ثابت کند از خود و خود بخور از **الطیف**
ثابت در سنجید تا او بستاند
فای که از فای که بر بختی که تو به کند و سخت
فای که بر بختی که تو به کند و سخت
مخوف از بختی که تو به کند و سخت
ایمان ادم الی یکلون
چون گوشت شین می شود راه فای است
بختی که تو به کند و سخت
بختی که تو به کند و سخت
بختی که تو به کند و سخت
بختی که تو به کند و سخت

بختی که تو به کند و سخت
بختی که تو به کند و سخت
بختی که تو به کند و سخت
بختی که تو به کند و سخت
بختی که تو به کند و سخت
بختی که تو به کند و سخت
بختی که تو به کند و سخت
بختی که تو به کند و سخت

بختی که تو به کند و سخت
بختی که تو به کند و سخت
بختی که تو به کند و سخت
بختی که تو به کند و سخت
بختی که تو به کند و سخت
بختی که تو به کند و سخت
بختی که تو به کند و سخت
بختی که تو به کند و سخت

بختی که تو به کند و سخت

کنت و کس نمرد و خطر بود آنک داشت و خود
و آنک داشت و نکرد **شعر**
کس نه بیند بختی فاضل را
که نه در بختی گفتی گوشت
و در بختی دو صد کند دارد
کرمش عیبهها فرو پوشد
آخامیدین کتاب تمام شد کتاب طهسان
و الله اعلم ان شاء الله تعالی
رسم مویغان است از شعر متقه مان بطریق السخا
تلفیق زرقین **بخت** کهن فای که تو به کند و سخت
به از جام عاریت خواستن و غالب

علائق مفاعیل
فعلین
کس نه بیند بختی فاضل را
که نه در بختی گفتی گوشت
و در بختی دو صد کند دارد

بختی که تو به کند و سخت
بختی که تو به کند و سخت
بختی که تو به کند و سخت
بختی که تو به کند و سخت
بختی که تو به کند و سخت
بختی که تو به کند و سخت
بختی که تو به کند و سخت
بختی که تو به کند و سخت

نوعین فعلین
فعلین

چونکه هر چه در دسترس است
از آنجا که هر چه در دسترس است

گفتار سعدی طرب انگیز است و طبعش آینه و گوشت
نظر آنرا بدین علت زبان طبعی دراز کرد و که مؤلف و ماغ
پیشود، بزود و دود چراغ نماید، بزود طبع خود
مندان بست و لیکن بر آرزو روشن صاحب دلان
که روزی سخن در ایشانست پوشیده، غانده که در مؤ
موعظها و شایان در سنگ عبادت کشید، ام و در او
نخ نصیحت شده طرافت بر آینه ناطع ملور از
ایشان از دولت قبول محرم غانده و الحمد لله رب
العالمین و الصلوة والسلام علی خیر خلقی و آله اجمعین
بست ما نصیحت چهار خود کردیم
روزگار در بین بر بردیم



بر سوالان



بر سوالان پیام باشد پس
کو نباید بگوشت رغبت کس
سخن را بر سعادت ختم کردم
ورق این جا رسیده و در نوام
غنی الکتاب بعون
الملک الوهاب حرره
العقید الجفیر
احمد بن
اصطفا
۹۵۳۴

مغایبه غافلانه

بناظر اسد باید
عالم انصاف
و اطلب تشکیک من فلیک
من بعد ذلک غرض از کتاب
نزد کار اندیشگان از خدای
به از بارگاه عبادت مال

نوشته فغانه نام ناک فغانه
کتابی که در دسترس است
مطالع او در دسترس است



480-1

29959

پایگاه اسناد
دفتر اسناد
ایران

